قرآن و جلوه هاى عزّت و آزادگى در نهضت امام حسين (عليه السلام)

على كرمى

مفهوم «عزّت» در فرهنگ واژه شناسان

واژه «عزّت» و بزرگ منشى در فرهنگ واژه شناسان به معنى عزيز، دوست داشتنى، گرامى، نيرومند، بى نظير[1]، كمياب، ناياب،[2] ارجمند، ارجدار، سخت، گران و دشوار، انجام ناشدنى، غيرقابل نفوذ و شكست ناپذير آمده،[3] و نيز وصف و حالتى است كه اگر در دنياى وجود انسان راه يافت و فرد، جامعه و تشكيلاتى به آن گوهر گرانبها و زندگى ساز آراسته گرديد، آن حالت اجازه مقهور شدن و تن سپردن به ذلّت و فرومايگى را به او نمى دهد، و وى را در برابر مشكلات، موانع رشد، دشوارى هاى طاقت فرسا، دشمنان ددمنش، فراز و نشيب هاى تند و سخت و انواع وسوسه ها و دمدمه هاى ويرانگر و لغزاننده، شكست ناپذير و بيمه مى سازد.

اصل اين واژه و مفهوم آن از ريشه «عَزاز» (زمين سخت و نفوذناپذير) گرفته شده; به همين جهت هنگامى كه گفته مى شود: «اَرْضٌ عَزازٌ»; منظور زمين سخت و نفوذناپذير است، و آن گاه كه گفته مى شود: «تَعَزَّزَ اللَّحْمُ» منظور اين است كه: «گوشت، در بازار به گونه اى كمياب و يا ناياب شده است، كه نمى توان به آن دست يافت».[4]

با اين بيان شايد بتوان گفت كه اين واژه در اصل به مفهوم صلابت، و شكست ناپذيرى آمده، آن گاه به تناسب ريشه و از باب توسعه در به كارگيرى معانى ديگر، به مفهوم عزيز، ارجمند، ناياب، توانا، و حتى تعصب، خودبزرگ پندارى در برابر حق و حق ناپذيرى نيز به كار رفته است.

قرآن و كاربرد اين واژه

در آيات قرآن نيز واژه «عزّت» و مشتقات آن در اين معانى و مفاهيم به كار رفته است:

1ـ عزيز و ارجمند، در برابر ذليل و بى ارج و بها:

(فَلَمّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ)[5]

«پس هنگامى كه برادران يوسف بر او وارد شدند، گفتند: هان اى عزيز! ... .»[6]

2ـ سرفراز و پرصلابت، دربرابر فروتن و نرمخو:

(يَا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دينِهِ فَسَوْفَ يِاْتِى اللّهُ بِقَوْم يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ اَذِلَّة عَلَى الْمُؤْمِنينَ اَعِزَّة عَلَى الْكافِرينَ)[7]

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! هر كس از شما از دين و آيين خويش برگردد به خدا زيانى نمى رساند، چرا كه به زودى خدا گروهى را خواهد آورد كه آنان را دوست مى دارد و آنان نيز او را دوست مى دارند; با مردم با ايمان و قانونگرا فروتن و نرمخو هستند، و بر كفرگرايان و قانون ستيزان پرصلابت و سرفراز.»

3ـ نيرومندتر و پرتوان تر، در برابر ناتوان تر و زبون تر:

(اَنَا اَكْثَرُ مِنْكَ مالاً وَ اَعَزُّ نَفَراً)[8]

«دارايى من از تو افزون تر است و از نظر شمار نفرات نيز از تو پرتوان ترم.»

4ـ غالب و چيره، در برابر مغلوب و شكست پذير:

(إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ)[9]

«اين برادر من است. او نود و نه عدد ميش دارد، و من تنها يك ميش دارم، امّا او مى گويد: آن را هم به من واگذار كن; و در سخنورى بر من چيره شده است.»

5ـ شكوه و شكست ناپذيرى:

(اَيَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَاِنَّ الْعِزَّةَ لِلّهِ جَميعاً)[10]

«... آيا اينان به راستى سرافرازى و پيروزمندى را نزد حق ناپذيران مى جويند؟! اين پندارى بى اساس است! چرا كه پيروزمندى و سرافرازى يكسره از آن خدا و نزد اوست.»

6ـ سخت و دشوار:

(لَقَدْ جآءَكُم رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ ...)[11]

«بى ترديد براى شما پيامبرى از خودتان آمد كه بر او گران است شما در رنج و دشوارى بيفتيد ... .»

7ـ عزيزتر و ارجمندتر:

(قالَ يا قَوْمِ اَرَهْطى اَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِّنَ اللّهِ ...)[12]

«هان اى قوم من! عشيره كوچك من بر شما از خدا عزيزتر است كه فرمان او را پشت سر خويش افكنده و او را از ياد برده ايد؟»

8ـ تعصب و سركشى و حق ناپذيرى:

(بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِى عِزَّة وَ شِقاق)[13]

«آنان كه كفر ورزيدند در سركشى و ستيزه اند.»

با اين بيان، واژه «عزّت» به تناسب مفهوم اصلى اش ـ كه سختى و نفوذ ناپذيرى است ـ گاه در سركشى و حق ناپذيرى نيز به كار رفته است، كه در اين صورت، به بيان «راغب» با اين واژه، گاه ستايش مى گردد و گاه نكوهش.

حقيقت عزّت و آزادگى

واژه «عزّت» در فرهنگ قرآن و عترت به مفهوم اوج گرفتن به مرحله توانمندى معنوى و اخلاقى و عظمت روح و توسعه شخصيت و آراستگى به مهر و مدارا و صلابت و شكست ناپذيرى روان در برابر باطل و بيداد آمده است.

اين قدرت شگرف و شكست ناپذير، در مرحله نخست از ژرفاى جان انسانِ خودساخته سرچشمه مى گيرد و پس از سربرآوردن از رويشگاه خويش، به تدريج در كران تا كران انديشه و عقيده، زبان و قلم، دست و ديده، گفتار و كردار و برنامه ها و هدف ها و روش زندگى او تجلى مى يابد و آن گاه به او عظمت و شكوه و معنويت و مهر و مدارا و شكست ناپذيرى مى بخشد.

كسى كه به اين ويژگى انسانى و معنوى آراسته شود، از سويى به راستى تجسم اخلاص وپاكى، حق گرايى و حق پذيرى، فروتنى و بردبارى، صلح جويى و مدارا در ابعاد گوناگون زندگى مى شود و در همان حال خود را فراتر از برده منشى و دنباله روى، فراتر از بافتن و شنيدن چاپلوسى ها و ستايش هاى چندش آور و لقب هاى پوشالى و پرطمطراق، فراتر از فرمانبردارى هاى چاكرمنشانه و اهانت آميز مى خواهد.

به مرحله اى اوج مى گيرد و خود را عزيز مى دارد كه نه در برابر زر و زور، نفوذ مى پذيرد و نه در برابر نيرنگ و فريب; نه بيداد و ناروا را تحمل و نه آن را به ديگران تحميل مى كند و نه مى تواند نظاره گر اسارت مردمى در چنگال اين آفت هاى عزّت كش و ذلّت بار باشد و دم فرو بندد.

آرى، حقيقت عزّت و آزادگى پذيرش مديريت خِرَد و وجدان بر جان و جامعه و رعايت مقررات و حقوق مردم است، نه انبوهى شعر و شعار بدون عمل و فرصت سوز.

اميرمؤمنان عزّت و آزادگى واقعى را تواضع و فروتنى در برابر حق و عدالت مى نگرد:

«اَلْعِزُّ اَنْ تذِّلَ لِلْحَقِّ اِذا لَزِمَكَ.»[14]

امام صادق(عليه السلام) فرمودند:

«شَرَفُ الْمُؤْمِنِ قِيامُهُ بِاللَّيلِ وَ عِزُّهُ كَفُّ الأذْى عَنِ النّاسِ.»[15]

«شرف انسان در شب زنده دارى اوست و كرامت و آزادگى اش در عدالت و دست نگاه داشتن از آزار مردم و رعايت حقوق آنان.»

«اَلصِّدقُ عِزٌّ وَ الْجَهْلُ ذُلٌّ.»[16]

«آراستگى به راستى و درستى، عزّت و آزادگى است و جهالت و نادرستى، ذلّت و خفت است.»

«حُسْنُ خُلْقِ الْمُؤْمِنِ مِنَ التَّواضُعِ، وَ عِزُّهُ تَرْكُ الْقِيلِ وَ الْقـالِ.»[17]

«منش شايسته انسان با ايمان از تواضع و فروتنى اوست و عزّت و آزادگى او، در وانهادن جنجال و هياهو و زبان و سياست خشونت بار است.»

قرآن و جلوه هاى عزّت و آزادگى نهضت امام حسين(عليه السلام)

گذشت كه «عزّت» به مفهوم توانايى، شكست ناپذيرى، استقلال، پيروزى، استوارى، ريشه دارى، سلطه ناپذيرى و عدم تحميل سلطه در ميدان هاى مادى و معنوى و رعايت كرامت خود و ديگران است، و در برابر آن، وابستگى، دنباله روى، تزلزل، بى ريشگى، ذلّت، حقارت، پستى، زبونى، زورمدارى، خودكامگى، از خودبيگانگى، فرومايگى و خودباختگى قرار دارد. آن، از ويژگى هاى انسان مترقى و جامعه باز، شايسته سالار، قانونمدار، مطلوب و راستين اسلامى است، و اين يكى، خصلت فرد و نشان جامعه شرك پذير، شخص پرست، استبدادزده و ستم پذير است.

... و حسين(عليه السلام) بزرگ آموزگار اين ويژگى پرجاذبه انسانى و اخلاقى و درخشان ترين سمبل اين راه افتخارانگيز است. يكى از هدف هاى بلند نهضت عزّت طلبانه عاشورا، نفى ذلّت و ذلّت پذيرى از سيما و منش فرد و جامعه در بند استبداد اموى، آن گاه عزّت آموزى و عزّت طلبى و نشان دادن راه آزادمنشى و آزادگى مطلوب قرآن وپيامبر و بهادادن به كرامت و حقوق انسان در عصرها ونسل هاست، واز اين زاويه است كه مى توان جلوه هاى عزّت وآزادگى مورد نظر قرآن را در نهضت حسين(عليه السلام)ويا نُمودهاى عزّت وآزادمنشى عاشورا را در آينه قرآن به نظاره نشست.

هنگامى كه به زندگى پر افتخار پيشواى آزادى و نهضت آزادى خواهانه عاشورايش مى نگريم، به روشنى در مى يابيم كه آن نمونه درخشان عزّت و شكست ناپذيرى قرآن، در حركت فكرى و فرهنگى و ذلّت زداى خويش در تدارك آفرينش عزّت و شكوه براى جامعه و در انديشه افشاندن بذر سربلندى و سرفرازى در مزرعه خزان زده روزگار خويش و آن گاه شكوفا و بارور ساختن و به گل نشاندن آن هاست.

آن حضرت موجبات واقعىِ عزّت و آزادگى را در رنگ و نژاد، زبان و لغت، حسب و نسب، قبيله و عشيره، عامل جغرافيايى و رفاه مادّى، تشكيلات حزبى و وابستگى به قطب هاى زور و تزوير، موقعيت سياسى و اجتماعى و مذهبى و... نمى نگرد، بلكه به سان قرآن، موجبات عزّت را در بينش و آگاهى ژرف، در ايمان و عشق و رابطه خالصانه و دوستانه با سرچشمه عزّت ها، در اطاعت و فرمانبردارى از او و در توكّل و اعتماد بر او مى نگرد،[18] و اين يكى از ويژگى ها و ابعاد نهضت استبداد ستيز و آرمانخواهانه آن حضرت است.

اينك اين شما و اين هم نمودهاى عزّت و و آزادگى مورد نظر قرآن در موضع گيرى و عملكرد ترجمان عزّت و آزادگى:

1ـ مقاومت منطقى و شكست ناپذير در برابر بيعت خواهى زورمدارانه

دوران تيره و تار بنيان گذار سلسله پرفريب و بيدادپيشه اُموى، با مرگ معاويه به پايان رسيد، وفرزند مغرورش يزيد نامه اى به فرماندار مدينه نوشت كه از مردم آن سامان، به ويژه از حسين(عليه السلام)براى او ـ به عنوان پيشواى اسلام ـ بيعت بگيرد! در آن نامه دستور داد كه: اگر او از بيعت سرباز زد، بى درنگ گردنش را بزن و سرش را به سوى من گسيل دار; «اِنْ أَبى عَليْكَ فَاضْرِبْ عُنُقَهُ وَابْعَثْ إِلَّى بِرَأْسِهِ.»[19]

فرماندار، پيشواى آزادى را به فرماندارى دعوت كرد و از او خاست تا با يزيد به عنوان رهبر امّت بيعت كند، امّا حسين(عليه السلام) با منطق و مدارا روشنگرى فرمود كه: به كف گرفتن قدرت ملّى و امكانات جامعه بانهان كارى و بدون حضور مردم نشايد، از اين رو بيعت خواستن ـ آن هم از انسانى همانند من ـ بايد شفاف و در حضور مردم انجام پذيرد، نه نهانى و در پشت درهاى بسته; بر اين باور هنگامى كه مردم را براى بيعت فراخواندى، مرا نيز دعوت نما تا ديدگاه خويش را در حضور همگان اعلام دارم; «أيُّهَا الْأَميرُ، إِنَّ الْبَيْعَةَ لاتَكُونُ سِرّاً، وَلكِنْ إِذا دَعَوْتَ النّاسَ غَداً فَادْعُنا مَعَهُمْ.»

«مروان» ـ كه از مهره هاى كهنه كار رژيم اموى بود و خود عنصرى تجاوزكار و نيرنگباز، و در آن نشست حضور داشت ـ رو به فرماندار كرد كه: سخن او را نپذير، و اگر دست بيعت نمى دهد گردنش را بزن! حسين(عليه السلام) از آتش افروزى مروان خشمگين شد و ضمن نكوهش سبك زورمدارانه او[20]، رو به فرماندار كرد، و با شهامت و صداقتى وصف ناپذير، در ترسيم موضع عزّت آفرين و آزادمنشانه اش، خود را فرزند وحى و آموزگار قرآن و ذلت ناپذير وصف نمود و فرمود:

«أيُّهَا الْأَميرُ! إِنّا أَهْلُ بَيْتِ النُّبُوَّةِ، وَ مَعْدِنُ الرِّسالَةِ، وَمُخُتَلَفُ الْمَلائِكَةِ، وَبِنا فَتَحَ اللّهُ، وَبِنا خَتَمَ اللّهُ، وَ يَزيدُ رَجُلٌ فاسِقٌ، شارِبُ الُخَمْرِ، قاتِلُ النَّفُسِ الْمُحَرَّمَةِ، مُعْلِنٌ بِالْفِسْقِ لَيْسَ لَهُ هذِهِ الُمَنْزِلَةِ، وَ مِثْلى لايُبايِعُ بِمِثْلِهِ ... .»[21]

«هان اى امير! تو نيك مى دانى كه ما، خاندان پيامبر و گنجينه رسالت هستيم; خانه ما محلّ آمد و شد فرشتگان و جايگاه فرود قرآن و رحمت خداست. خدا، اسلام را به وسيله خاندان ما آغاز كرد و سرانجام نيز به وسيله ما جهان گستر خواهد ساخت; امّا يزيد در منش و روش، عنصرى است گناه پيشه، مى گسار، خونريز، برده و ذليل هواى دل، كه بى هيچ پروايى به جنايت و بيداد دست مى زند و مرز مقررات خدا را مى شكند و خود را به زشتى و گناه آلوده مى سازد; از اين رو فردى چون من با اين ريشه و تبار پرافتخار و خاندان درخشان و سبك ومنش عادلانه و بشردوستانه، با عنصر خودكامه و تبهكارى چون يزيد ـ كه مديريت دنياى وجود خود را به كشش هاى حيوانى سپرده است ـ دست بيعت نخواهد داد.»

بامداد همان شب، آن حضرت براى آگاهى از روند رخدادها بيرون آمد و بر سر راه خويش، «مروان» را ديد. او با زبان تطميع و تهديد از او بيعت خواست، اما پيشواى آزادى با تلاوت آيه اى از قرآن، به ترسيم جلوه ديگرى از ذلّت ناپذيرى و مبارزه مسالمت آميز و عادلانه خويش با قدرت فاسد و استبدادپيشه پرداخت و فرمود:

«اِنّا للهِِ وَإنّا إليه راجعونَ، وَعَلَى الإِسلامِ السَّلامِ إِذْ قَدْ بُليَت الاُمَّةُ بِراع مِثْلَ يَزيد ، وَلَقدْ سَمِعتُ جَدّي رَسولَ الله يَقولُ : الخِلافَةُ مُحَرَّمَةٌ عَلى آلِ أبي سُفيان ... .»[22]

«آن گاه كه عنصر آلوده اى به سان يزيد، با آن منش زشت و ظالمانه، زمام امور جامعه را به كف گيرد و مردم به زمامدارى چون او گرفتار آيند، بايد فاتحه اسلام و رشد جامعه را خواند. سپس افزود: من از نياى گران قدرم پيامبر شنيدم كه مى فرمود: مديريت و زمامدارى جامعه بر خاندان ننگين ابوسفيان، به دليل تاريك انديشى ومنش ذلّت بار و برده ساز آن ها حرام است... .»

مروان از استبدادستيزى و آزادى خواهى و بزرگ منشى آن حضرت سخت در خشم شد، واز او جدا گرديد.

2ـ طلوع تازه نماد عزّت و آزادگى

در ديدار ديگرى، «مروان» كوشيد تا با سلاح ترغيب و تهديد ـ كه دو وسيله تجربه شده و اثرگزار استبداد براى شكستن بسيارى از اراده ها و مقاومت هاست ـ او را به سكوت و سازش وادار ساخته و از او به سود يزيد بيعت گيرد، كه آن خداوندگار عزّت و شكست ناپذيرى، تطميع و تهديد او را به هيچ انگاشت و بامنطق و شكيبى استوار و كوه آسا فرمود:

«اِلَيْكَ عَنِّى فَاِنَّكَ رِجْسٌ، اَنَا مِنْ اَهْلِ بَيْتِ الطَّهارَةِ الَّذِينَ اَنْزَلَ ا للّهُ فِيْهِم عَلى رَسُولِهِ: اِنَّما يُريدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً.»[23]

«هان اى مروان! از من دور شو كه تو در انديشه و منش، عنصرى ناپاك هستى، و من از خاندانى هستم كه خدا در وصف پاكى انديشه ومنش آن،اين آيه را فرو فرستاد كه: هان اى خاندان پيامبر! خدا مى خواهد هر گونه پليدى را از شما بزدايد و شما را آن گونه كه مى بايد پاك و پاكيزه سازد.»[24]

اين گونه آن سمبل عزّت و آزادگى، در نخستين گام ها از نهضت ذلّت ستيز و آزادى خواهانه و آزادپرورش، از سويى از كتاب عزّت و سرفرازى الهام مى گيرد و با رژيم ستم و تحقير رو به رو مى شود، و از دگر سو با بينش و منش محبوب و ماندگارش، به صورت نمونه درخشان عزّت و نُماد آزادگى قرآن در چشم انداز عزّت خواهان طلوعى تازه مى آغازد.

3ـ هجرت تاريخ ساز

آن حضرت پس از افشاندن بذر ستم ستيزى و شكست ناپذيرى بر مزرعه دل ها در مدينه، در ادامه كار، آماده حركت به سوى خانه خدا مى شود و به هجرتى ديگر دست مى زند، امّا چگونه و چه سان؟ او به سان موسى گام به آن سفر تاريخى و آن هجرت دادجويانه مى نهد و با همان واژه ها و جمله ها و نيايشى كه آن پيامبر آزادى و نجات بر لب زمزمه مى نمود:

(فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمِينَ)[25]

«پس موسى هراسان و نگران از آن جا بيرون رفت، در حالى كه نيايش گرانه مى گفت: پروردگارا، مرا از شرارت گروه بيدادگران نجات بخش!»[26]

بدين گونه نشان داد، همان سان كه موسى به خاطر يارى ستمديدگان و براى زدودن استبداد سياهكار فرعون و آثار خفت آور آن، چشم از آسايش و آرامش مى پوشد و آماده به جان خريدن رنج و آوارگى مى شود، او نيز به منظور مبارزه با استبداد مخوف اموى و زدودن آثار برده ساز و ذليل پرور آن، از خانه و حرم پيامبر چشم مى پوشد و آماده هجرت و ادامه مبارزه مى شود، تا روح عزّت و آزادگى و همّت و بالندگى را در كالبد سرد جامعه بدمد و خون عدالت خواهى و شكست ناپذيرى را در رگ هاى آن مردم بلازده و تحقيرشده تزريق كند، و به عصرها و نسل ها نيز درس آزادى خواهى و عزّت طلبى مورد نظر قرآن و پيامبر را بياموزد. با اين بيان همان سان كه موسى و مسيح و محمّد(صلى الله عليه وآله وسلم) نُماد آزادگى و شكوه قرآن هستند، حسين(عليه السلام)نيز جلوه و نُماد جاودانه عزّت و سرفرازى در آينه كتاب خدا مى گردد.

4ـ هدف آزادمنشانه با وسيله و راه و روش درست

آن نمونه درخشان عزّت و آزادگى پس از تصميم به هجرت تاريخ ساز خويش، نه از بى راهه، كه از شاهراهى كه مدينه را به مكه پيوند مى داد، حركت كرد. پاره اى از نيك انديشان ـ كه از خشونت استبداد آگاه بودند ـ پيشنهاد كردند كه: اى كاش از اين شاهراه نمى رفتيد; چرا كه خطر تعقيب دشمن شما را تهديد مى كند; «لَوْ تَنَكَّبْتَ الطَّريقَ الْاَعْظَمَ»; امّا آن روح بزرگ شهامت و عزّت نپذيرفت و فرمود:

«لا وَ اللّهِ لا اُفارِقُهُ حَتى يَقْضِىَ اللّهُ مـا هُوَ قـاض.»[27]

«نه، به خدا سوگند من شاهراه را رها نمى كنم و به راه هاى كوهستانى و بى راهه ها پناه نمى برم تا آنچه خدا مقرر فرموده است به آن نايل آيم.»

بدين سان تفاوت ژرف بينش و منش آن نُماد سرفرازى و شكوه با ديگر مخالفان استبداد در اين مرحله آشكار مى گردد; چرا كه:

يك: آن حضرت پس از دعوت فرماندار اموى، هدفمند و با نرمش و مدارا حضور مى يابد، در حالى كه مخالفانى چون «عبداللّه بن زبير» نه.

دو: او با صراحت و حكمت موضع عزّت خواهانه و ذلّت ناپذير خويش را در مركز قدرت استبداد اعلام مى دارد و ماهيت زورمدارانه و منحط حكومت، شيوه فريبكارانه و شرك آلود مديريت و بى لياقتى و فرومايگى حاكمان را مشخص مى سازد، اما ديگر مخالفان استبداد نه جرأت حضور در فرماندارى را نشان مى دهند و نه موضع خود را بيان مى كنند، بلكه شبانه ومخفيانه و از بى راهه مى گريزند.

سه: آن نُماد عزّت و آزادگى نمى پسندد كه مبارزه منطقى و خردمندانه و قانونى اش با اداره جامعه به سبك بسته و استبدادى، ذرّه اى رنگ و بوى مخالفت ياغيان و فراريان را بگيرد، به همين جهت از شاهراه مى رود و بر آن است تا در برابر ديدگان مردم باشد و سخنان روشنگر وهمّت آفرين اش به گوش ها برسد; و بدين وسيله روح مبارزه با باطل و نفى تحميل خفّت و ذلّت را در مردم مى دمد، در حالى كه ديگر منتقدان و مخالفان از بى راهه و دور از چشم مردم فرار را بر قرار بر مى گزينند.

چهار: آن حضرت نشان مى دهد كه هدف مقدس و آزادمنشانه را بايد با وسايل عزّت مندانه ودرست جست، نه از هر بى راهه و روش ناپسند.

پنج: او بر خدا اعتماد مى كند و سوگند ياد مى كند كه شاهراه را رها نمى كند و به راه هاى كوهستانى و بى راهه ها پناه نمى برد، تا آنچه خدا مقرر فرموده است پيش آورد; چرا كه در اوج ايمان و عرفان و يقين است.

شش: او حق پذيرى و عزّت خواهى و انتخاب درست مردم را ـ اگر زور و فريب حاكم به آنان اجازه سنجش و مقايسه و آزادى گزينش دهد ـ باور دارد; چرا كه به منطق پرجاذبه و منش مترقى و انسانى خويش ايمان دارد و يقين دارد كه اگر آزادى انديشه و بيان و رأى و انتخاب مردم به رسميت شناخته شود، اين گام بلند، بهترين تضمين براى سلامت جامعه از استبداد و فساد وسپرده شدن امانت ملى و دينى مردم به فرهيختگان و برترين هاست و هرچه اين حق ابتدايى وانسانى مردم، به هر بهانه و محملى پايمال گردد، زمينه نهانكارى و فساد و بيداد بيشتر فراهم مى شود.

5ـ هدفمندتر و شكست ناپذيرتر از موسى

حسين(عليه السلام) هنگامى كه به آستانه حرم خدا رسيد، به تلاوت هدفمند اين آيه الهام بخش پرداخت كه:

(وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ قالَ عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبِيلِ)[28]

«هنگامى كه موسى به سوى شهر مدين روى نهاد، گفت: اميد كه پروردگارم مرا به راه راست راه نمايد.»[29]

بدين سان آن حضرت با تلاوت اين آيه، روشنگرى كرد كه:

يك: همان گونه كه هجرت موسى از شهر و ديار خويش، هدفمند و حكيمانه بود، هجرت او نيز چنان است.

موسى براى باز آوردن عزّت و آزادگى مردم خويش و رهايى آنان از ذلّت و استبداد فرعون دست به هجرت و پناهندگى به سر زمين ديگر مى زند، آن خداوندگار عزّت و آزادگى نيز براى نجات و آزادى امّت پيامبر از تحقير و تحميل استبداد اموى.

دو: نهضت افتخارآفرين و عزّت ساز او، به سان بعثت و حركت آزاديخواهانه موسى است، ودر برابر او رژيم و تشكيلاتى است كه در محتوا و روش مديريت و پايمال ساختن مقررات وحقوق مردم، فرعونى است و ره آوردش نيز چيزى جز خشونت و برده پرورى و پايمال ساختن حرمت وكرامت انسان ها نيست، گرچه در قالب مذهب سالارى و به نام خدا و به بهانه جانشينى پيامبر، به آن فجايع دهشتناك دست مى يازد.[30]

6ـ كسى كه هرگز تن به ذلّت نداد

«عُمر» فرزند رشيد اميرمؤمنان آورده است كه: وقتى برادرم حسين(عليه السلام) در مدينه از بيعت با استبداد سرباز زد و دليرانه در برابر تهديد و ارعاب قامت برافراشت، من به حضورش شرفياب شدم و ضمن يادآورى روايتى از برادر و پدرم، گفتم: فدايت گردم! كاش مى شد با اين گروه بيدادپيشه و خشونت كيش بيعت مى كردى!

او در پاسخ فرمود: من از فرجام پرشكوه كار خويش آگاهم، امّا به خداى سوگند كه هرگز تن به خوارى نخواهم داد و با خودكامگى و استبداد سياه در پايمال ساختن حقوق و آزادى مردم وشكستن مقررات خدا كنار نخواهم آمد ...

«وَاللّهِ لا اُعْطِى الدَّنِيَّةَ مِنْ نَفْسى أَبَداً... .»[31]

اين گونه باز هم از روح شكست ناپذير و پرشكوهى خبرداد كه در اوج عزّت و آزادگى است، وتحميل ذلّت و حقارت بر او ناممكن است.

7ـ احياى شيوه آزادمنشانه پيامبر

حسين(عليه السلام) نهضت فكرى و آزادى خواهانه خود را، نهضت دعوت به كتاب عزّت آفرين خدا واحياى منش آزادى بخش پيامبر مهر و عدل اعلام مى دارد، و به مردم بصره نوشت:

«وَ اَنَا اَدْعُوكُمْ اِلى كِتابِ اللّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ، فَاِنَّ السُنَّةَ قَدْ اُميتَتْ وَ الْبِدْعَةَ قَدْ اُحْيَيتْ... .»[32]

«من اينك شما را به كتاب پرشكوه خدا و سيره آزادمنشانه پيامبر عزّت و سرفرازى فرامى خوانم; چرا كه جامعه و مردم ما در شرايطى است كه ديگر عمل به مقررات عادلانه قرآن و رعايت روش مترقى پيامبر، يكسره از ميان رفته و جاى آن را شيوه هاى استبدادى گرفته است ... .»

هم چنين در پاسخ نامه هاى مردم كوفه از جمله نوشت:

« فَلَعُمْري مَا الإمامُ إلاّ الحاكِمُ بِالْكِتابِ ، القائِمُ بِالْقِسْط ، الدّائِنُ بِدينِ الحَقِّ ، الحابِسُ نَفْسَهُ عَلى ذلِكَ للهِ.»[33]

«به جان خودم سوگند! پيشواى راستين مردم، تنها آن كسى است كه بر اساس مقررات قرآن، مديريت و داورى كند; عدل و داد را به راستى برپاى دارد، به آيين حق و عدالت عمل كند، و هماره در انديشه به دست آوردن خشنودى خدا، به سبكى خداپسندانه زندگى كند.»

8ـ خورشيدى فراراه مردم ظلمت زده

امام حسين(عليه السلام) 27 رجب سال 60 ق از حرم پيامبر به سوى خانه خدا حركت كرد، و روز سوم شعبان وارد مكّه شد، و 125 روز را در آن جا به عبادت و مبارزه با ديو استبداد و روحيه ذلّت پذير جامعه گذراند.

او در مكّه ديدارهاى بسيارى با مردم به جان آمده و با چهره هاى مبارز و مخالف استبداد داشت.

روزى «ابن عباس» و «ابن زبير» به ديدار او آمدند، و از او خواستند تا از هجرت به سوى عراق خوددارى ورزد و در كنار خانه خدابماند. اما او در برابر پيشنهاد آنان فرمود:

«اين دستور را، در حقيقت پيامبر به من داده است; چرا كه خشنودى خدا و پيامبر و صلاح امّت در ستم ناپذيرى است.»[34]

پس از آن دو، «عبد اللّه بن عمر» شرفياب شد، و از آن حضرت خواست تا با سركردگان استبداد به گونه اى كنار آيد، و بدين وسيله او را از مبارزه بر حذر داشت; امّا حسين(عليه السلام) در پاسخ او به سرگذشت درس آموز جامعه هاى ظلم پذير و نظام هاى استبدادى پيشين و فرجام عبرت آموز آن ها و ايستادگى خيرخواهانه و شجاعانه پيامبران در برابر آنان توجه داد و فرمود:

«يا أَبا عَبْدِالرَحْمان! أَما عَلِمْتَ أنَّ مِنْ هَوانِ الدنيا عَلَى اللهِ تَعالى أَنَّ رَأْسَ يَحْيى بِنْ زَكَريّا اُهْدى إلى بَغِي من بَغايا بني إسرائيل؟!... اِتَّقِ اللهَ يا أَبا عَبْدِالرحمان! وَلا تَدَعْ نُصْرَتي.»[35]

«آيا ندانسته اى كه از خوارى و بى مقدارى دنيا در پيشگاه خداست كه سرِ بريده «يحيى» را به خاطر ستم ستيزى و ذلّت ناپذيرى اش به دربار زشت كردارى از بنى اسرائيل به ارمغان بردند؟... و با اين وصف خدا در كيفر آنان شتاب نورزيد، بلكه مهلت هم داد تا شايد به خود آيند و جبران تباهى ها كنند; امّا هنگامى كه به خود نيامدند و در اصلاح ناپذيرى پافشارى كردند، با شدت و قدرت، گريبان آنان را گرفت و به عذابى سخت گرفتارشان ساخت! اينك كه چنين است پرواى خدا را پيشه ساز واز خشم او بترس و از يارى و همراهى ما در مبارزه مسالمت آميز و خيرخواهانه با بلاى تاريك انديشى و استبداد ـ براى نجات دين و آزادى و آفرينش عزّت وسرفرازى براى اين مردم دربند ـ دست بر مدار.»

بدين سان آن نُماد عزّت و آزادگى انسان، به سان پيام آوران خدا كه در ظلمت متراكم و در ميان نوميدى و يأس مطلق و در شرايطى كه يك ستاره هم در آسمان بشر سوسو نمى زد، برق آسا درخشيدند، در آن فضاى رعب و وحشت كه دانشمندان و عالمان جامعه نيز به جاى احساس مسؤوليت و روشنگرى و دميدن روح عزّت و آزادگى و مقاومت در جامعه و برافروختن مشعل مبارزه با استبداد و اختناق،[36] برخى تن به ذلّت و تحقير سپرده و سكوت پيشه ساخته، برخى سر بر آستان استبدادگران ساييده و چهره كريه آنان را با تحريف آيات و روايات بزك مى كردند و برخى نيز از سرخيرخواهى پيشنهاد سكوت و سازش مى دادند، به ناگاه به سان برقى درخشيد و همانند خورشيدى فراراه مردم در بند به نورافشانى پرداخت و خروشيد كه:

«هان اى مردم! من براى شما در مبارزه با اين شرايط برده ساز و ذليل پرور، نمونه والگو هستم، از چه ايستاده ايد و ذلّت و تحقير را مى پذيريد؟ به پا خيزيد.»

«... وَ لَكُمْ فِىَّ أُسْوَةٌ.»[37]

9ـ اصلاح جامعه و نظام آن از روابط زورمدارانه و حقيرپرور

پيشواى آزادى، نهضت خود را نهضت اصلاح طلبانه عنوان داد و روشنگرى فرمود كه در انديشه اصلاح تمام عيار جامعه و حكومت از راه فكر و فرهنگ و آگاهى بخشى و عزّت آفرينى و مسالمت است.

او در انديشه اصلاح انديشه و منش مردم تحقير شده، سركوب گرديده و در بند خشونت وبيداد حاكم بود، و مى خواست به آنان بفهماند كه آنان انسان و داراى حقوق و كرامت و عزّت هستند و بايد بر سرنوشت خويش حاكم، و با صاحبان زر و زور داراى حقوق و آزادى و فرصت ها وامكانات برابر باشند، و خدا و قرآن و پيامبرِ عزّت آفرين او اجازه نمى دهند كه آنان ذلّت و تحقير وسركوب و بهرهورى ابزارى از دين را به هيچ بهانه اى بپذيرند.

از سوى ديگر، آن ترجمان شكوه و سرفرازى بر آن بود تا مديريت و حكومت را ـ كه عنوان خلافت و اسلام را يدك مى كشيد، اما در ماهيت و روش اداره جامعه و شرايط حاكمان و مديران و رفتار بامردم، به استبداد و اختناقى دهشتناك درغلتيده بود ـ اصلاح ساختارى كند و آن را به انديشه امانت و امانتدارى از سوى خدا و مردم، بر آمدن قدرت بر اساس مقررات خدا و با خواست و رضايت مردم، نظارت پذيرى و نقدطلبى و محاسبه جويى و قانونگرايى و بشردوستى ـ كه سبك و روش پيامبر و اميرمؤمنان بود ـ بر گرداند و با اين اصلاح اساسى و معمارى اجتماعى و مهندسى سياسى، روح عزّت و آزادگى را در مردم بدمد و شكست ناپذيرى و شكوه از دست رفته را به جامعه باز گرداند.

او در وصيت نامه روشنگرش اين آرزو و آرمان را اين گونه به قلم آورد و به برادرش سپرد تا براى عصرها و نسل ها روشنگر راه باشد، كه نمى توان از حسين(عليه السلام) و آزادگى و استبدادستيزى او دم زد، امّا در سياست و مديريت به سبك نظارت ناپذير و نهان كارانه و استبدادى و خشونت بار يزيد پافشارى كرد و خوارى و اختناق را بر مردم تحميل و سايه هراس و وحشت را بر آگاهان و آزادى خواهان حاكم كرد:

«وَإنّي لَمْ أَخْرُجْ اَشِراً وَلا بَطِراً وَلا مُفْسِداً وَلا ظالِماً ، وَإنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الإصْلاحِ في اُمَّةِ جَدّي; اُريدُ أَنْ آمُرَ بِالمَعْروفِ وَأَنْهى عَنِ المُنْكَرِ، وَأَسيرُ بِسيرَةِ جَدّي وَأَبي.»[38]

«من نه به انگيزه خودبزرگ بينى و حق ناپذيرى بيرون مى روم، و نه طغيان گرى وآشوب طلبى; نه براى افشاندن بذر تباهى حركت مى كنم، و نه به منظور ظلم; بلكه تنها انگيزه ام، سامان دادن حركت فكرى و فرهنگى و جنبش اصلاحى و انسانى و خيرخواهانه و مسالمت آميز براى اصلاح امور جامعه و اُمّت نياى گران قدرم پيامبر است. من مى خواهم حكومت را به حق و عدالت دعوت كنم و از شيوه هاى ظالمانه هشدار دهم، و همگان را به سبك و سيره مترقى و سرشار از عدل و داد نياى گران قدر و پدر ارجمندم فراخوانم و بر آن سبك رفتار كنم.»

10ـ پافشارى دليرانه بر شايسته سالارى و بيعت و انتخاب آزاد

به هنگام تصميم پيشواى آزادى براى حركت به سوى عراق، «محمّد حنفيه» به حضور آن حضرت شرفياب گرديد و از خشونت مرزنشناس رژيم حاكم سخن گفت و از او تقاضا كرد كه جان گرامى خويش را بيشتر به خطر نيفكند، امّا آن نُماد آزادگى و جوانمردى ضمن احترام به پيشنهاد خيرخواهانه او، جلوه ديگرى از صلابت و شكست ناپذيرى را در تاريخ آفريد و فرمود:

«يـا اَخى! وَ اللّهِ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِى الدُّنْيا مَلجَأٌ وَ لا مَأوى لَمـا بـايَعْتُ يَزيدَ بْنَ مُعاوِية.»[39]

«برادر عزيز! اگر در كران تا كران گيتى پناهگاه و نقطه امنى برايم پيدا نشود، و دست خشونت و ترور همه جا برسد، و حق زندگى و امنيت مرا پايمال سازد، باز هم با استبداد بيعت نخواهم كرد.»

11ـ نفى امان ها و امان نامه ها

هنگامى كه تصميم گرفت تا از كنار خانه خدا به سوى عراق حركت كند، شمارى از چهره هاى مخالف استبداد، يكى پس از ديگرى به حضورش شرفياب شده، و از او تقاضا كردند كه از رفتن منصرف شود. جالب است كه همه آنان، قيام انسانى و عزّت خواهانه او را براى جامعه، حياتى و سرنوشت ساز مى نگريستند، امّا با خيرخواهى و دور انديشى، دليل مخالفت خود با آن نهضت روشن گر و تاريخ ساز را تزلزل و نا استوارى و بى وفايى مردم كوفه از يك سو، و نقدناپذيرى و خشونت بى مهار حكومت از سوى ديگر عنوان مى كردند.

آنان به ظاهر درست هم مى ديدند; چراكه استبداد اموى فراتر از يك دهه سلطه مطلقه و سياه خويش بر مردم، به ويژه دوستان آل على(عليه السلام)، به گونه اى دهشتناك آزادى خواهان را گردن زد، شكم ها را سفره كرد، دانشمندان و روشنفكران را تنها براى دگرانديشى از نخل ها آويزان كرد، و حق طلبان را زنده به گور ساخت و دخمه ها و دهليزهاى مرگ و بساط شكنجه هاى ددمنشانه را گسترش داد و نيز از عالم نمايان و روايتگران و قاضيان سوداگر و عمله هاى ظلم ودين و آيين مردم به صورت ابزارى بهره جست تا روح جرأت و شهامت و عزّت و آزادگى و حق گويى وحق طلبى و نقد قدرت را در مردم نابود كند; به همين جهت بود كه آنان با رفتن «مسلم» به كوفه، هزار هزار دست بيعت به سفير عزّت و آزادى دادند، امّا با آمدن «عبيد» و اعلام حكومت نظامى وتشديد شرارت و خشونت، فرار را بر پايمردى و وفا ترجيح دادند; چرا كه به بيان «بشر بن غالب» ـ كه از جامعه شناسان و روان شناسان روزگارش بود و حسين(عليه السلام) ديدگاه دقيق و هوشمندانه او را تصديق كرد ـ «دل ها و قلب هاى مردم، خواهان حسين(عليه السلام) است و راه و رسم عادلانه وآزادمنشانه او را مى جويد، امّا شمشيرها با استبداد اموى است!»; «خَلَّفتُ القُلُوبَ مَعَكَ وَالسُّيُوفَ مَعَ بَنى أُمَيَّةَ!»

امّا پرسش اساسى اين بود كه، پس بايد چه كسى اين شيوه ددمنشانه را ـ كه به نام دينِ خداى عزّت بخش و پيامبر عدالت بر مردم تحميل شده بود ـ شجاعانه و بيدارگر مورد نقد و چون و چرا و نفى و انكار قرار داده و بانيان و عاملان بيدادپيشه و ابليس منش آن را به باد نكوهش ونفرين بگيرد و معرفى كند، و آن گاه با روشنگرى و دهش فكرى و اخلاقى و عملى، روح عزّت و آزادگى و شجاعت را در كالبد مرده و ذلّت زده و دنباله رو جامعه بدمد و به حكم قرآن با شيطان فريب و استبداد مبارزه كند؟[40]

به هر حال، از چهره هاى سرشناسى كه به پيشواى آزادى پيشنهاد انصراف از حركت به سوى عراق دادند، «عبداللّه»، فرزند جعفر طيّار وهمسر بانوى دانش وشهامت زينب(عليها السلام) بود. او پس از حركت كاروان آزادى، نامه اى از مكّه به حسين(عليه السلام) نوشت و به وسيله پسرانش به سوى آن حضرت فرستاد، و خاطر نشان ساخت كه از خشونت عنان گسيخته استبداد بر جان او بيمناك است، چرا كه نهاد قدرت به گونه اى بى بنياد و سطحى است كه هيچ نقد و چون و چرا و خيرخواهى و دعوت به حق و هشدار از قانون شكنى را بر نمى تابد و با آن، به عنوان خروج بر اسلام، به بدترين شكل ممكن برخورد مى كند.

آن گاه بى درنگ با تلاش بسيار، از برخى سران استبداد، امان نامه اى براى بازگشت آن حضرت به مكّه گرفت و يكى از مهره هاى حكومت را نيز با آن فرستاد تا بتواند آن بزرگمنش را به انصراف از ادامه راه قانع سازد. اما پيشواى آزادى پاسخى قانع كننده به او داد و در پاسخ امان نامه «عمرو بن سعيد» استاندار و رياست مراسم حج ـ كه گويى خود سركرده تروريست هاى اعزامى يزيد براى ترور حسين(عليه السلام) بود ـ چنين نوشت:

«... وَقَدْ دَعوتَ اِلى الْإيمانِ وَ الْبِّرِ وَالصّلة، فَخَيْرُ الأَمـانِ اَمـانُ اللّه ... .»[41]

«... براى من امان نامه فرستاده اى و در آن، وعده نيكى و سازش و مسالمت داده اى، امّا به باور من بهترين امان و امان نامه از آنِ خداست و كسى كه در زندگى اين جهان از او حساب نبرد، در آن جهان از امان او بهرهور نخواهد شد; به همين جهت از بارگاه او توفيق پروا و ترس از عظمت او را داريم تا در سراى آخرت به امنيت او نايل آييم ... .»

بدين سان جلوه زيباى ديگرى از عزّت و آزادگى در نهضت آزادى خواهانه عاشورا رقم خورد، چرا كه آن نُماد كرامت انسان، جز به امان و امان نامه خدا از راه پرواپيشگى و آزادمنشى وعمل به مقررات او نينديشيد و جز از ذات بى همتاى او نهراسيد.

12ـ تنديس صراحت و صداقت

از جلوه هاى عزّت و آزادگى بى نظير حسين(عليه السلام) روش آزادمنشانه و تفكرانگيز او در يارگيرى براى نهضت، از آغاز تا لحظه شهادت است.

رهبران حركت ها و جنبش ها، هماره مى كوشند تا با انواع وعده ها و شعر و شعارها وابزارهاى شرافتمندانه و ... سربازگيرى كنند و بر شمار طرفداران خويش بيفزايند و اگر بتوانند هر گز اجازه نمى دهند، به ويژه در هنگامه خطر، يكى از آنان ببرد و برود، و او را به دادگاه صحرايى و انقلابى مى فرستند، امّا شگفتا از پيشواى آزادى كه جز روشنگرى و دعوت و مردم دارى و بزرگ منشى كارى نكرد و نه تنها كسى از آشنا و بيگانه را به همراهى خويش در فشار مذهبى، اخلاقى، سياسى و نظامى قرار نداد كه بارها و بارها آنان را در گزينش راه، آزاد نهاد و در مراحل گوناگون نهضت به آنان فرمود: اگر بخواهند، مى توانند بروند و او مسؤوليت بيعت را نيز از دوش آنان بر مى دارد! براى نمونه:

يك: حضرت هنگام حركت به سوى عراق، چنين نوشت: از حسين بن على، به سوى «بنى هاشم»; امّا بعد، به هوش باشيد كه هر يك از شما در اين برنامه اصلاح طلبانه به همراه من باشد، به شرف شهادت مفتخر خواهد گرديد...; «مَنْ لَحِقَ بِى مِنْكُمْ اُستُشْهِدَ ... .»

بدين وسيله بستگان و نزديكان را در همراهى يا نيامدن، آزاد گذاشت.

دو: هنگامى كه خبر شهادت سفير آن حضرت در راه عراق به وى رسيد، ضمن سخنانى صريح و شفاف فرمود: ياران راه! خبرى بسيار دردانگيز به ما رسيده، و آن عبارت است از خبر شهادت «مسلم»، «هانى» و «عبداللّه». در كوفه، شرايط، دگرگونىِ نامطلوبى يافته ودوستداران ما ناخواسته از يارى ما گسسته اند، و اينك هر كدام از شما بخواهد بازگردد، آزاد است و از سوى ما هيچ مانع و اداى حقى بر عهده او نيست:

«... فَمَنْ اَحَبَّ مِنْكُم الإنصرافَ فَلْيَنْصَرِف، لَيْسَ عَلَيْهِ مِنَّا ذمامٌ.»[42]

سه: شب عاشورا نيز با صراحت و صداقتى عجيب از فردا و فرجام كار، خبر داد و ضمن حق شناسى از ياران، با آزادمنشى شگفتى، مسؤوليت بيعت را از گردن ها برداشت و از آنان خواست تا بروند:

«... و هذَا اللَّيلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً وَلْيَأْخُذْ كُلُّ رَجُل مِنْكُمْ بِيَدِ رَجُل مِنْ اَهْلِ بَيْتى، وَ تَفَرَّقُوا فى سَوادِ هذَا اللَّيلِ وَ ذَرُونى وَ هؤلاءِ القَومِ فَاِنَّهُمْ لايُريدُونَ غَيْرى ... .»

«واقعيت اين است كه من، نه يارانى پر مهرتر و بهتر از ياران خويش مى شناسم، و نه خاندانى برتر و شايسته كردارتر از خاندان سرفراز خويش سراغ دارم; خدا به همه شما پاداش نيك ارزانى دارد. راستى كه شما شايسته عمل كرديد و حق و عدالت را نيك يارى داديد و خوش درخشيديد! اينك شب فرارسيده، و تاريكى آن، همه جا سايه گسترده است; بر خيزيد و از اين پوشش مناسب بهره جوييد، و آن را مركبى راهوار سازيد، و هر كدام از شما، دست يكى از مردان خاندان مرا گرفته، و در اين سياهى شب به سوى شهر و ديار خويش برويد. از اين جا پراكنده گرديد، و مرا با اين بيدادگران تنها بگذاريد; چرا كه آنان تنها مرا مى خواهند و رأى و بيعت مرا; در پى من هستند، و نه ديگرى; با من سرِ كار زار دارند، و نه با كس ديگر; پس مرا تنها بگذاريد و برويد! و آن گاه بار ديگر همه را دعا كرد.»[43]

آيا نمونه اى از چنين صراحت و صداقت و جلوه اى از چنين آزادگى و شكست ناپذيرى را در ميان رهبران جنبش ها و انقلاب ها مى توان سراغ گرفت؟!

13ـ قلب تپنده عزّت و آزادگى

او به راستى قلب تپنده آزادگى و شكست ناپذيرى بود و به همين جهت هماره پيروز و سرفراز; چرا كه در انديشه ارزش ها و جهان ماندگار و جاودانه بود، نه فناپذير و زودگذر، به همين دليل آن ها را به بهاى اين ها مبادله نكرد.

هنگامى كه راه او به سوى كوفه به فرماندهى «حُرّ» بسته شد و پس از گفت و شنودى، به او هشدار داده شد كه اگر پافشارى كند و آغازگر جنگ باشد، كشته خواهد شد، با قلبى هدفدار وشكست ناپذير فرمود:

«لَيْسَ شأْنِى شأْنُ مَنْ يَخافُ الْمَوتَ، ما اَهْوَنَ الْمَوتِ عَلى سَبِيلِ نِيلِ الْعِزِّ وَاِحْيَاءِ الْحَقِّ; لَيْسَ الْمَوتُ فِى سَبِيلِ الْعِزِّ اِلاّ حَياةً خالِدَةً، وَلَيسَتِ الْحَياةُ مَعَ الذُّلِ اِلاَّ الْمَوتَ الَّذى لا حَياةَ مَعَهُ. اَفَبِالْمَوْتِ تُخَوِّفُنِى؟ هَيْهاتَ، طـاشَ سَهْمُكَ، وَخابَ ظَنُّكَ. لَسْتُ اَخافُ الْمَوتَ، اِنَّ نَفْسِى لَأَكْبَرُ مِنْ ذلِكَ، وَ هِمَّتى لَأَعْلَى مِنْ أَنْ أَحْمِلِ الضَّيمَ خَوْفاً مِنَ الْمَوتِ، وَ هَلْ تَقْدِرُونَ عَلى اَكْثَرَ مِنْ قَتْلِى؟ مَرْحَباً بِالْقَتْلِ فِى سَبِيلِ اللّهِ، وَلكِنَّكُمْ لا تَقْدِرُنَ عَلى هَدْمِ مَجْدِى وَمَحْوِ عِزِّى وَ شَرَفِى، فَإذاً لا اُبـالِى بِالْقَتْلِ.»[44]

«من كسى نيستم كه از مرگ بهراسد و چنين چيزى هرگز در شأن من و نهضت آزادى خواهانه من نيست. راستى مرگ پرافتخار براى آفرينش عزّت و سربلندى و در راه زنده ساختن حق و عدالت چه قدر ناچيز و آسان است; چراكه مرگ در راه عزّت و سرفرازى جز زندگى جاودانه نيست و زندگى ذلّت بار نيز جز مرگ چيز ديگرى نيست. آيا مرا از مرگ مى ترسانى؟ راستى كه تيرت به خطا رفت و پندارت تباه گرديد; چرا كه من كسى نيستم كه از مرگ انتخابى و حكيمانه بهراسم. سبك و منش من پرشكوه تر و همت و مردانگى ام پر فرازتر از آن است كه از ترس مرگ، ذلّت و بيداد را بپذيرم! راستى آيا شما بر چيزى فراتر از كشتن جسم من توانايى داريد؟ درود خداى بر كشته شدن در راه او، اما بدانيد كه شما ناتوان تر از آن هستيد كه روح شكست ناپذير و شرافت والاى مرا نابود سازيد، بنا بر اين چه باك از كشته شدن در راه عدالت وآزادگى.»

14ـ منش شكوهبار

آن حضرت به راستى نمونه عزّت خواهى و آزادمنشى است و با شهامتى وصف ناپذير، مردم را به انديشه و منش زندگى ساز خويش فرامى خواند و با به هيچ انگاشتن شيوه هاى استبداد و اختناق، بر مبارزه با آن پاى مى فشارد و در سخن روشنگرش در قانون گريزى و آزادى ستيزى وكرامت شكنى مديريت بسته و استبدادى، به پيشقراولان سپاه آن، فرمودند:

«... فَأَنَا الْحُسَينُ بْنُ عَلِىِّ وَابْنُ فاطِمَهَ بِنْت رَسُولِ ا للّهِ نَفْسِى مَعَ اَنْفُسِكُمْ وَ اَهْلِى مَعَ اَهْلِكُمْ وَ لَكُمْ فِىَّ أُسْوَةٌ ... .»[45]

«هان اى مردم! اگر به پيمانى كه با من بسته ايد وفادار بمانيد، به نيك بختى وسرفرازى اوج گرفته ايد; چرا كه من حسين هستم، فرزند فاطمه(عليها السلام) دخت سرفراز پيامبر و پسر على(عليه السلام). در راه عدالت و آزادى و آفرينش عزّت و شكوه براى جامعه استبدادزده و بلاديده، من با شما و پيشاپيش شما هستم و خاندانم به همراه خاندان شما، و براى شما در موضع گيرى و منش من الگو و سرمشق زيبا و پر جاذبه اى براى گزينش راه شايسته زندگى است.»

15ـ من براى آفرينش عزّت دين و امّت سزاوارترم

آن حضرت آموزگار راستين آزادى و آزادمنشى بود و براى بازگرداندن عزّت و كرامت پايمال شده امّت و زنده كردن هدف ها و آرمان هاى دين خدا و نجات و رستگارى مردم دربند، به روشنگرى و مبارزه برخاست و خود در خطرها و آمادگى براى پرداخت هزينه گران نجات دين و جامعه از طاعون استبداد، از همه پيشگام تر بود; درست بر خلاف رهبران دنيا كه قدرت و امكانات و فرصت ها و امتيازات و مديريت و آسايش را براى خود و خودى ها مى خواهند و رنج و دنباله روى را براى ديگران.

او در سخن و عملى جاودانه در ترسيم بخشى از انگيزه ها و هدف هاى نهضت عزت طلبانه خويش، به سپاه «حُرّ» چنين گفت:

«اَيُّهَا النّاسُ! اِنَّ رَسُولَ اللّهِ قالَ: مَنْ رَأى سُلْطَاناً جائِراً مُسْتَحِلاًّ لِحَرامِ اللّهِ، ناكِثاً عَهْدَهُ، مُخالِفاً لِسُنَّةِ رَسُولِ اللّهِ، يَعْمَلُ فِى عِبادِ اللّهِ بِالْإثْمِ وَالْعُدوانِ فَلَمْ يُغَيِّر عَلَيْهِ بِفِعْل وَ لا قَوْل; كانَ حَقّاً عَلَى اللّهِ اَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ. اََلا وَ اِنَّ هؤُلاءِ قَدْ لَزِمُوا طاعَةَ الشَّيْطَانِ، وَ تَرَكُوا طاعَةَ الرَّحْمانِ، وَ اَظْهَرُوا الْفَسادَ، وَ عَطَّلُوا الْحُدُودَ، وَ اسْتَأْثَرُوا بِالْفيىءِ، وَ اَنَا أَوْلى مَنْ قامَ بِنُصْرةِ دِينِ اللّهِ، وَ اِعْزازِ شَرْعِهِ، وَالْجَهادِ فِى سَبِيلِهِ لِتَكُونَ كَلِمَة اللّهِ هِىَ الْعُلْيا ... .»[46]

«هان اى مردم! پيامبر فرمود: هر كس پيشواى زورمدار و خودكامه اى را ببيند كه مقررات خدا را ناديده مى گيرد، مرزهاى آن را مى شكند، پيمان خدا را زير پا مى نهد و با روش مديريت و مردمدارى و قانونگرايى و معنويت من مخالفت مىورزد و به مردم ستم مى كند و حقوق و آزادى آنان را پايمال مى سازد، و آن گاه به نقد و نفى بيداد او بر نخيزد، بر خداست كه او را با همان استبدادپيشه در دوزخ همنشين سازد. هان! اينك بدانيد كه استبدادگران اموى مسلك فرمانبردارى شيطان را برگزيده و اطاعت خدا را كنار نهاده اند; تبهكارى را آشكار ساخته و مقررات خدا را تعطيل كرده و حقوق خدا و مردم را بر اساس هوا و هوس به انحصار خويش درآورده اند، و من شايسته ترين كسى هستم كه بايد براى يارى دين خدا و آفرينش عزّت آن و جهاد در راه حق و عدالت به منظور برترى آن بپا خيزم.»[47]

16ـ هدف و روش آزادمنشانه با اقدام بهنگام

پس از بسته شدن راه بر كاروان حسين(عليه السلام) به وسيله پيشقراولان سپاه استبداد، آن حضرت در ميان ياران راه به پا خاست، و پس از ستايش خدا و گرامى داشت پيامبر، اين گونه جلوه درخشان ديگرى از عزّت و سرفرازى را در برابر عصرها و نسل ها به يادگار نهاد:

«إنَّه قَدْ نَزَلَ بِنا مِنَ الأَمرِ ما قَدْ تَرَوْنَ، وَإنَّ الدُّنيا قَدْ تَنَكَّرَتْ وَتَغَيَّرَتْ...اَلا تَرَوْنَ إلى الحقِّ لا يُعمَلُ بِه؟ وَإِلَى الباطِلِ لا يُتَناهى عَنهُ؟ لِيَرْغَب المُؤْمِنُ في لِقائِهِ مُحِقّاً، فَإنّي لا أَرَى المَوْتَ إلاّ سَعادَةً، وَالْحَياةَ مَعَ الظالِمينَ إلاّ بَرَماً.»[48]

«هان اى ياران راه! حوادث و رخدادهايى بر ما فرود آمده است كه مى نگريد. اينك، روزگار ما دگرگونى ناپسندى يافته و ضمن روكردن زشتى ها و خودكامگى ها، زيبايى هاى انسانى از جامعه رخت بر بسته و نيكى ها پشت كرده و روند تاريخ در مسيرى نامطلوب در جريان است. از فضيلت ها و كرامت ها، جز اندكى، به سان قطره هايى كه به هنگام ريخته شدن آب در اطراف جام مى ماند، بيشتر باقى نمانده، ومردم در يك زندگى ننگين و فاجعه بارى بسان يك مزرعه يا بوستان آفت زده گرفتار آمده اند! آيا نمى بينيد به حقّ و عدالت عمل نمى كنند و از باطل و بيداد روى نمى گردانند؟ شايسته است كه مردم باايمان از چنين محيط زورمدارانه و شرايط بسته و ننگينى به ملاقات پروردگار خود بشتابند؟! من مرگ را ـ در چنين شرايطى ـ جز سعادت نمى بينم; و زندگى با اين ستمگران را ملال انگيز و جانفرسا مى دانم!»

بدين سان، پيشواى آزادى در اين سخن جاودانه و موضع گيرى عزّت ساز خود، به دو اصل اساسى رهنمون گرديد:

يك: نخست، هدف از شهادت راستين و آگاهانه را بيان فرمود، كه برپا داشتن حق وعدالت و سرنگون ساختن باطل و بيداد و دگرگون ساختن شيوه ها، سياست ها، هدف ها، آرمان ها و اصلاح بنيادى جامعه در پرتو درايت و ژرف نگرى و قانون مدارى است، تا مردم به عزّت و آزادگى برسند و بر سرنوشت خود حاكم گردند.

دو: افزون بر آن، هنگامه مناسب و اقدام به موقع و به جاى كار را نشان داد، و روشن ساخت كه هنگامه شهادت وقتى است كه حق و عدالت پايمال مى شود، و فريب و بيداد، بابستن راه هاى گفت و شنود منطقى و روزنه هاى خردورزى و اصلاح پذيرى، باقانون شكنى و خشونت، ميدان دار مى شود; آرى، آن گاه است كه مرگ هدفدار براى توحيدگرايان آزاده و اصلاح گران فضيلت خواه، نيك بختى و زندگى با تبهكاران رنج آور است.

17ـ اين نامه در خور پاسخ نيست

پس از فرود حسين(عليه السلام) در كربلا و گزارش آن به وسيله «حُرّ» به «عبيد»، او نامه اى به اين مضمون براى پيشواى آزادى نوشت:

«هان اى حسين! فرودت در كربلا به من گزارش شد، اميرمؤمنان! يزيد به من نوشته است كه سر بر بالش ننهم و سير نخورم تا تو را به ديدار خداى لطيف بفرستم، و يا به حكم من و او گردن نهى و دست تسليم بالا برى!»

هنگامى كه نامه آن عنصر حقير و خودكامه به دست آن نُماد جاودانه درايت و آزادگى رسيد و آن را خواند، به دور افكند و فرمود:

«لا أفْلَحَ قَوْمٌ اشْتَروا مَرْضاة المخْلوقِ بِسَخَطِ الخالِقِ.»

«گروهى كه خشنودى مخلوقى ناتوان را به بهاى ناخشنودى و خشم خداى توانا خريدند، رستگار و سربلند نخواهند شد.»

نامه رسان جواب نامه را طلبيد، كه آن پيكره صلابت و عزّت فرمود:

«مالَهُ عِندي جوابٌ، لاِنَّهُ قَدْ حَقَّتْ عَلَيْهِ كَلِمَةُ العَذابِ.»

«اين نامه در خور پاسخ نيست; چرا كه بر نويسنده اش ـ به خاطر زورمدارى و قانون شكنى ـ عذاب خدا بايسته است.»[49]

18ـ من و پذيرش خوارى؟

حسين(عليه السلام) روز عاشورا به پاخاست و در برابر سپاه اختناق، با رساترين نداى خويش به روشنگرى و خيرخواهى پرداخت و ريشه و تبار پر افتخار خود را برشمرد و دليل سياهكارى هاى آنان را پرسيد كه:

«فَبِمَ تَستَحِلُّونَ دَمي وَ أَبي الذّائِدُ عَنِ الحَوْضِ غَداً يَذودُ عَنْهُ رِجالاً كَما يُذادُ البَعيرُ الصادِرُ عَنِ الْماءِ ; وَ لِواءُ الحَمْدِ في يَدِ اَبى يَوْمَ القِيامَة؟»

«پس چگونه و به كدامين جرم و به چه گناهى ريختن خون مرا روا مى شماريد؟ به چه مجوّزى براى كشتن من همدست و همداستان شده ايد؟ و چگونه با فرزندان اسلام وپيامبر اين گونه رفتار مى كنيد؟»

ستون فقرات سپاه ساكت بود، امّا مهره هاى پليد آن، كه از افشانده شدن بذر بيدارى وآزادگى بر دل ها بر خود مى لرزيدند، به منظور شعلهور ساختن آتش جنگ تجاوزكارانه و دميدن بر كوره تعصب و دنباله روى، فرياد كشيدند:

«قَدْ عَلِمْنا ذلِكَ كُلَّه، وَنَحْنُ غَيْرُ تارِكيكَ حَتّى تَذوقَ المَوْتَ عَطَشاً!»[50]

«همه آنچه را كه گفتى مى دانيم، امّا تو را رها نخواهيم ساخت، تا يا دست بيعت به امير امّت بدهى و يا از تشنگى جان به جان آفرين تسليم دارى!»

اين جا بود كه آن نُماد عزّت حق و حق طلبان تاريخ خروشيد:

«لا وَ ا للّهِ لا إُعْطِيْهِم بِيَدِى اِعْطـاءَ الذَّليلِ وَ لا اَفِرُّ فِرارَ الْعَبيدِ، عِبادَا للّهِ! وَ اِنِّى عُذْتُ بِرَبِّى وَ رَبِّكُمْ اَنْ تَرْجُمُونِ[51] وَ اَعُوذُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّر لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ.»[52]

«نه! به خداى سوگند نه دست ذلّت به دست استبدادگران خواهم نهاد و نه به سان بردگان و برده صفتان ترسو از ميدان عزّت و افتخار خواهم گريخت; بندگان خدا! من به پروردگار خود و شما پناه مى برم از اين كه سنگبارانم كنيد. و من از شرارت هر حق ناپذيرى ـ كه به روز حساب ايمان نمى آورد و به خاطر هواى دل خويش به هر فريب وزشتى دست مى يازد ـ به پروردگار خود و پروردگار شما پناه مى برم.»[53]

راستى تمسك به اين آيات ـ كه منطق موسى و توحيدگراى آل فرعون است ـ اتفاقى است يا حكيمانه و هدفدار و حساب شده، كدام يك؟

19ـ درخشان ترين جلوه شكوه و شكست ناپذيرى

پس از پافشارى سپاه استبداد بر ادامه جنگ و جنون، آن حضرت بر مركب پيامبر نشست و در برابر آنان قرار گرفت. پيش از هرچيز آنان را به سكوت و شنيدن سخنانش فراخواند و آن جا را به دانشگاه آگاهى و آزادگى تبديل ساخت و با شيواترين و رساترين و حماسى ترين بيان به روشنگرى پرداخت:

«تَبَّاً لَكُمْ أَيَّتُها الجَماعَةُ! وَ تَرْحاً، حِينَ اسْتَصْرَخْتُمُونا وآلِهين فأصْرَخْناكُمْ مُوجِفينَ، سَلَلْتُمْ عَلَينا سَيْفاً فِي أَيْماِنكُمْ، وَحَشَشْتُمْ عَلَيْنا ناراًَاِقْتَدَحْناها عَلى عَدوِّنا وَ عَدوِّكُم، أصْبحْتُم أوْلِياءَ ِلأَعْدائِكُمْ عَلى أوليائِكُمْ، ويَداً عَلَيْهِم، بِغَيرِ عَدْل أفْشَوْهُ فيكم، ولا أَمَل أصْبحَ لَكُمْ فيهِم ... .»

«هان اى گروه دنباله رو! مرگتان باد و ذلّت و اندوه قرين تان. آيا شما پس از اين كه با شور و شوق فراوان دست يارى طلبى به روى ما گشوديد، آن گاه كه ما به دادخواهى شما پاسخ مثبت داده و بى درنگ و با احساس انسانى به سوى شما شتافته و به ياريتان برخاستيم، اينك شمشيرهاى آخته اى را ـ كه براى دفاع از برنامه هاى آزادى خواهانه ما به دست گرفته بوديد ـ ضدّ ما به كار گرفتيد؟ آيا كمر به كشتن ما بستيد، و آتش ستم سوزى را كه ما بر ضدّ دشمنان خشونت كيش و سياه كار مشترك مان برافروخته بوديم، بر ضدّ ما شعلهور ساختيد؟! در نتيجه به حمايت دشمنان تان، و به زيان دوستان و پيشوايانتان برخاستيد؟ آن هم بى آن كه اين دشمن خيره سر، عدل و دادى در جامعه شما حاكم ساخته باشد و بى آن كه هيچ اميد به آينده بهتر يا نيكى و شايستگى برايتان در انديشه و عملكرد آنان به چشم بخورد؟ واى بر شما! آيا شما سزاوار بلا نيستيد؟ كه از ما روى برتافته و از يارى ما ـ كه براى عدالت و آزادى به پاخاسته و از مرزهاى دين خدا و حقوق و امنيت پايمال شده عصرها و نسل ها دفاع مى كنيم ـ سر باز زديد و با واپسگراترين و ستمكارترين هاى روزگار همراه شديد؟ آيا نيك انديشيده ايد كه چه مى خواهيد و چرا با ما سر جنگ داريد؟»

يكى از فرماندهان سپاه استبداد گفت:

«اَنْزِلْ عَلى حُكْمِ بَنِى عَمِّك!»

«دستور امير اين است كه بايد به فرمان حكومت گردن گزارى و به مشروعيت آن رأى دهى، و گر نه تو را رها نخواهيم ساخت!»

آن قلّه پرفراز و تسخيرناپذير فرزانگى و كرامت، هنگامى كه در برابر منطق و درايت و خيرخواهى و مهر و مسالمت و مداراى خويش، باز هم آن پاسخ زورمدارانه را شنيد، شيرآسا خروشيد:

«ألا وَ إِنَّ الدَعيَّ بْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَينِ: بَينَ السِّلَّةِ والذِّلَّةِ ، وَ هَيْهاتَ منَّا الذِّلَّةِ، يَأبَى اللهُ لنا ذلِكَ وَ رَسُولُهُ وَ المُؤمنونَ وَ حُجُورٌ طابَتْ، و طَهُرتْ، وَ أُنُوفٌ حَميَّةٌ، وَ نفوسٌ أبيَّةٌ مِنْ اَنْ نُؤثِرَ طاعةَ اللِئآمِ على مصارعِ الكِرامِ. ألا و إنّي زاحِفٌ بِهذهِ الأُسْرَةِ مَعَ قِلَّةِ العَدَدِ ، وَ خِذلانِ النّاصْرِ.»[54]

«هان اى عصرها و نسل ها! به هوش كه اين فرومايه فرزند فرومايه، اينك مرا ميان دو راه و دو انتخاب قرار داده است: بر سر دو راهىِ ذلّت پذيرى و تسليم خفّت بار در برابر فرومايگان و واپسگرايان حاكم، و يامرگ پرافتخار و باعزتّ و سرفرازى با پايبندى به آرمان ها! و چه قدر دور است از ما كه خوارى را برگزينيم! خدا و پيامبرش وايمان آوردگان و روشنفكران و دامان هاى پاك و رگ و ريشه هاى پاكيزه و مغزهاى روشن انديش و جان هاى ستم ستيز و باشرافت نمى پذيرند كه ما فرمانبردارى فرومايگان و پايمال گران حقوق و امنيت و آزادى مردم را بر شهادتگاه رادمردان وآزادمنشان مقدّم بداريم! از اين رو به هوش باشيد كه من با همين خاندان و با اين يارانِ به شمار اندك و با وجود پشت به حقّ و عدالت نمودن پيمان شكنان، راه خويش را برگزيده و براى دفاع از حق، به يارى خدا مقاوم و شكست ناپذير آماده ام.»

اين سان اميد پوچ و شقاوت بار رژيم اموى را براى هميشه به باد داد، و نه تنها زورمدارى وتحميل ذلّت را نپذيرفت، كه مارك ننگ و خفّت را بر پيشانى همه استبدادگران قرون و اعصار نواخت و حسرت تسليم شدن و دست بيعت سپردن را بر دل هاى سياه و پليدشان نهاد و اين درس بزرگ را به همه آموخت كه در برابر شيفتگان قدرت چگونه بايد ايستاد و نَه گفت.

گفتنى است كه آن نُماد عزّت و افتخار تاريخ بشر، روشن مى سازد كه به چند دليل تن به ذلّت و بيعت خواهى زورمدارانه نخواهد داد و مرگ باعزّت و آزادگى را برخواهد گزيد:

يك: به دليل ايمان ژرف به خداى عزيز و عزّت بخش كه ذلّت پذيرى را بر بندگانش نمى پذيرد; همين گونه پيامبر و يكتاپرستان راستين;

دو: افزون بر اين، آن خانه و خاندان پاك و آن خردها و جان هاى پرشرافت كه حسين(عليه السلام)در كنار آنان تربيت يافت و شكوفا شد، به او شير عزّت و آزادگى و بينش و منش شكست ناپذيرى و عزّت داده اند، نه ذلّت پذيرى و تحمل تحقير و زورمدارى; «يَأبَى اللهُ لنا ذلِكَ وَ رَسُولُهُ ... .»[55]

آن گاه آن پيكره ايمان و اخلاص پس از هشدارى دلسوزانه، اين گونه و با اين آيات روشنگر سخنان گهربار خويش را پايان داد:

(... فَأجْمِعُوا أمرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُم ثُمَّ لايَكُنْ اَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمًّ اقْضُوا اِلَىَّ وَ لاتُنْظِرونَ،[56] إِنّي تَوَكَّلتُ عَلَى اللهِ رَبّي وَ رَبِّكُمْ، ما مِنْ دابَّة إلاّ هُوَ آخِذٌ بناصِيَتِها إنَّ ربّي عَلى صِراط مُستقيم[57] ... وأنْتَ ربُّنا عليك توكّلنا وإليكَ أَنَبْنا وإليكَ المَصيرُ)[58]

آيا تلاوت اين آيات كه بيانگر مبارزه نوح و هود و پدر توحيدگرايان و عزّت طلبان، ابراهيم در برابر سردمداران شرك و استبداد و حقارت است، نمايشگر اين حقيقت نيست كه عاشورا وپيشواى آزادى، نُماد فضيلت و آزادگى و شكست ناپذيرى و عدالت خواهى همه پيامبران است وطرف مقابل، جرثومه و نماينده استبدادگران آزادى كش تاريخ بشر؟ و آيا اين نُمود عزّت وشكست ناپذيرى قرآن در رويداد عاشورا و يا نُمود عزّت و شكست ناپذيرى عاشورا در قرآن نيست؟

20ـ من شيوه استبدادى را براى اداره جامعه نخواهم پذيرفت

ياران فداكار حسين(عليه السلام) بخشى از روز عاشورا را با سپاه استبداد به صورت تن به تن و يا گروهى مبارزه كرده و برخى سر بر بستر شهادت نهاده بودند، كه دشمن بر فشار خويش افزود، امّا آن حضرت حماسه اى ديگر آفريد و فرمود:

«اشْتَدّ غَضَبُ اللهِ عَلَى اليَهودِ إذْ جَعَلُوا لَهُ وَلَداً ... وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلى قَوْم اتّفَقَت كَلِمتُهُمْ عَلى قَتْلِ ابنِ بِنْتِ نَبيِّهِمْ . أَما وَ اللّهِ لاأُجيبُهُمْ إِلى شىء مِمّا يُريدونَ حَتّى أَلْقَى اللّهَ وَ اَنَا مُخضَّبٌ بِدَمى.»[59]

«خشم خدا بر يهود آن گاه شدّت يافت كه براى خداى يكتا فرزند تراشيدند، و بر اين پندار موهوم خويش پاى فشردند، و خشم خدا بر مسيحيان آن گاه سخت گرديد، كه به جاى توحيدگرايى، به سه گانه پرستى گرايش يافتند و ذات بى همتاى خدا را سومين خدا خواندند! و خشم خدا بر مجوسيان آن گاه شدّت گرفت كه به جاى خدا، خورشيد و ماه را پرستيدند، و خشم خدا بر اين استبدادگران تاريك انديش وخشونت طلب آن گاه سخت شد كه با ادعاى اسلام خواهى و نداى تكبير و تهليل بر ريختن خون پسر دخت سرفراز پيامبرشان همدست و همداستان شدند! هان! به هوش باشيد! به خداى سوگند من به ذرّه اى از خواسته هاى ظالمانه و زورگويانه آنان جواب مثبت نخواهم داد، و در برابر ستم، شكست ناپذير و عزّتمند خواهم ايستاد تا در حالى كه در دفاع از حقوق مردم خويش به خون رنگين شده باشم به ديدار خدايم نايل آيم. آرى، به خداى سوگند استبداد و ذلّت را براى خود و مردم نخواهم پذيرفت.»

21ـ شهادتگاه عزّت و آزادگى

هنگامى كه دشمن ددمنش در پيكار نابرابر با آن تجسم آزادگى و پايمردى عاجز ماند و «شمر» به سركردگى گروهى ميان او و سراپرده اش جدايى افكند و سنگر گرفت تا اورا ناگزير به تسليم سازد، آن حضرت ندا در داد:

«وَيْحَكُمْ يا شيعَةَ آلِ أبى سُفْيانَ! إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دينٌ وَ كُنْتُمْ لا تَخافُونَ الْمَعادَ فَكُونُوا أَحْراراً فى دُنْياكُمْ هذِهِ وَارْجِعُوا إِلى أَحْسابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ عَرَباً كَما تَزْعُمُونَ.»[60]

«هان اى دنباله روهاى دودمان بيدادپيشه ابوسفيان! اگر از دين و آيين بهره اى نداريد و از محاسبه روز رستاخيز نمى ترسيد، پس در دنياى خويش اندكى آزادمرد باشيد; و اگر از آن هم بى بهره ايد، اگر خود را از امّت عرب مى پنداريد به ريشه و تبار خويش باز گرديد، و جوانمردى و غيرت عربى را پاس داريد.»

بدين سان از شهادتگاه الهام بخش خويش، به گونه اى نداى آزادگى و نُمود شكست ناپذيرى را طنين انداز و جلوه گر ساخت كه تاريك انديش ترين و خشونت كيش ترين مهره سپاه استبداد نيز ناگزير به پذيرش و تصديق آن گرديد.

22ـ نداى آزادگى و شكست ناپذيرى از فراز نيزه ها

حسين(عليه السلام) نه تنها در زندگى و نهضت و منطق و منش خويش تا لحظه شهادت نُماد شكست ناپذيرى و ترجمان آزادى و در انديشه آفرينش عزّت و صلابت براى انسان و نفى ذلّت وحقارت در هر شكل و نام و فرمى بود، بلكه آن حضرت سرِ سرفرازش را نيز بر فراز نيزه ها و كاخ بيداد يزيد هماره و هميشه به همراه قرآن و آيات ستم ستيز آن، به چشمه سار جوشان عزّت وپرچم هماره در اهتزاز آزادگى و عزّت طلبى انسان تبديل ساخت و نشان داد كه با كشته شدنش، نهضت آزادى خواهانه او از جوشش و موج باز نمى ايستد و شهادتگاه و مزار عطر آگين و عاشورا واربعين و نام و ياد و خاطره هاى او نيز براى مردم شورانگيز و سازنده و براى ظالمان و خودكامگان و دشمنان آزادى و حقوق بشر هراس انگيز و خطرخيز است، چرا كه او با شاهكارى كه آفريد، ديگر يك فرد نيست تا با كشتن او چراغ راه مردم آزادى خواه خاموش شود; نه، بلكه آن حضرت راهى را گشود و حركتى را آغازيد و طرحى را افكند كه به يك جريان ماندگار و يك فرهنگ و مكتب آزادى خواهى و عزت طلبى براى بشر تبديل شد; به همين جهت هم استبدادگران قرون و اعصار از مزار او نيز مى هراسند و بارها براى ويران كردن و بى رونق ساختن و تحريف روح نهضت او و يا بهرهورى ابزارى از نام شورانگيز او، دست به تخريب و شقاوت مى زنند و يابراى آن نُماد شكوه وشكست ناپذيرى، رقيب مى تراشند.

راستى چرا سرِ سرفراز او بر فراز نى به تلاوت اين آيات پرداخت:[61]

(اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقيمِ كانُوا مِنْ اياتِنا عَجَباً اِذْ اَوىَ الْفِتْيَةُ اِلىَ الْكَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا اتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّيءْ لَنا مِنْ اَمْرِنا رَشَداً)[62]

«آيا چنين پنداشتى كه تنها "اصحاب كهف" و "رقيم" از نشانه هاى شگفت انگيز قدرت بى كران ما بودند؟ هنگامى را به ياد آور كه آن جوانانِ حق طلب و آزادى خواه به آن غار پناه بردند، و گفتند: پروردگارا، از سوى خود رحمت و بخشايشى به ما ارزانى دار، وبراى ما راه نجات و هدايتى در كارمان فراهم آور ... .»

آيا تلاوت اين آيات، نشانگر اين حقيقت نيست كه رژيم اموى در پرده مذهب سالارى و ادعاى جانشينى پيامبر، چنان شرك و ظلم و كيش شخصيت و اختناقى را حاكم ساخته بود كه ديگر جايى براى آزادى و عدالت و سرفرازى و عزّت و طرفداران آن ها نبود و آنان بايد به سان «اصحاب كهف» از خشونت و شرارت دژخيمان استبداد به كوه ها و دشت ها و غارها پناه برند وطرحى ديگر براى نجات و آزادى بيفكنند؟

راستى چرا آن سرِ سرفراز و موج انگيز در مركز قدرت و در كاخ استبداد، اين آيه را تلاوت كرد:

(وَسَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا اَىَّ مُنْقَلَب يَنْقَلِبُونَ)[63]

«كسانى كه ستم كردند به زودى خواهند دانست كه به چه بازگشتگاهى باز خواهند گشت.»

آيا جز اين است كه به ستم ستيزى نهضت خويش پاى مى فشارد و اميد مى دهد كه پيروزى از آنِ منش و روش آن ترجمان عزّت و آزادگى و رهروان راستين راه اوست؟

بدين سان مى نگريم كه پيشواى آزادى از آغاز نهضت عزّت خواهانه و ستم ستيزش تا روز عاشورا و پس از آن با سرِ سرفرازش به همراه كاروان اسيران آزادى بخش و ذلّت ستيز در كوفه وشام و تلاوت آيات قرآن به مناسبت هاى گوناگون، از سويى از روح شكست ناپذير قرآن وفروفرستنده آن ـ كه سرچشمه عزّت ها و قدرت هاست ـ يارى مى جويد و به او اعتماد مى كند و از دگرسو به همراه آن به سوى هدف بلند و آرمان خدايى خويش گام مى سپارد و با تمسك هماره به آن نشان مى دهد كه كار سِتُرگ او كه در حقيقت كارى قرآنى و نبوى و علوى است، از قرآن سرچشمه گرفته و گام به گام بر شاهراه آن پيش رفته، و تنها به هدف آفرينش و پياده كردن مقررات قرآن و تأمين حقوق و كرامت بندگان او انديشيده است.[64]

درخشش هماره نهضت عاشورا

دانشمندان در نگرش به راز صعود و سقوط جامعه ها، برترين و پايدارترين سرمايه جنبش ها را احساس عزّت و شخصيت و استقلال انديشه و ابتكار عنوان مى كنند، و مى دانيم كه استبداد سياهكار اموى، گوهر كمياب احساس عزّت و آزادگى و شجاعت و ابتكار را در جامعه كشت و از آن مردم زنده و بالنده،[65] به تدريج گورستانى سرد و خاموش پديد آورد!

كار ذلّت پذيرى و واپسگرايى و فقدان آزادى انديشه و بيان مردم، به جايى رسيد كه به هر انحصارگر و زورمدارى ـ كه خود را جانشين خدا و پيامبر عنوان مى داد و منتقد و مخالف خود را مارك كفر و ارتداد و خيانت مى زد ـ تسليم مى شدند و به خواست او، اطاعت از وى و عمالش را واجب، نقد او را حرام، و همكارى و وفاى به بيعت اورا لازم پنداشته و او را «اولوا الأمر» و صاحب اختيار مال و جان و ناموس و وطن و دين مردم مى خواندند!

نهاد قدرت خود را فراتر از قانون مى پنداشت و هر آنچه را مى خواست، ديكته مى كرد ومردم در بند نه تنها دم بر نمى آوردند كه ناگزير، استقبال هم مى كردند و به تمام مظاهر خودسرى و زورگويى و اسارت و تحقير، آفرين هم مى گفتند.

يكى از سرايندگان آن زمان در وصف سرطان مرگبار دنباله روى و خفّت پذيرى جامعه از استبداد چنين مى سرايد:

«فَإنْ تَأْتُوا بِرَمْلَة اَوْ بِهِنْد نُبايِعُها اَمِيْرةَ مُؤْمِنِينا!»

«اگر از زنان و كنيزكان كاخ اموى، به سان "رمله" يا "هند" را هم نامزد رهبرى و خلافت كنند، ما مردم دربند از فرط ذلّت پذيرى و سركوب شدگى با آنان بيعت مى كنيم!»[66]

\* \* \*

... امّا نهضت شكست ناپذير و زندگى ساز عاشورا به مردم ذلّت زده و تحقير شده و مقهور خشونت و استبداد، جرأت بخشيد تا خود را انسان و صاحب حرمت و كرامت بنگرند، خود را به سان حاكمان و مديران جامعه داراى حقوق و آزادى و امنيت بخواهند، قدرت و حكومت را برخاسته از خواست خدا و نظارت پذير و تضمين گر حقوق مردم بطلبند، و به خود جسارت و شهامت انديشه و مقايسه و سنجش و گزينش و نفى آزادانه بدهند.

كار سِتُرگ و عزّت آفرين حسين(عليه السلام) و عاشورا اين بود كه آن شخصيت عزّت خواه و آن منش آزادى طلب و آن روح و انديشه استقلال جوى پرورده قرآن و پيامبر را با روشنگرى فكرى و دهش عقيدتى و شورانگيزى و حماسه سازى و الگودهى عينى و عملى خود و خاندان و شاگردان و يارانش زنده و بالنده و پرطراوت ساخت.

«فَأَنَا الْحُسَينُ، نَفْسِى مَعَ اَنْفُسِكُمْ وَ اَهْلِى مَعَ اَهْلِكُمْ وَ لَكُمْ فِىَّ أُسْوَةٌ ... .»[67]

پس از نهضت عزّت ساز عاشورا و رسيدن پيام شكست ناپذيرى و صلابت آن بر جاى جاى قلمرو اسلام و اثرگذارى معجزه آساى آن در زدايش نكبت و حقارت و ترس و ستم پذيرى، و دميده شدن روح شهامت و آزادگى در كالبد جامعه و تزريق خون شرف و كرامت در رگ ها، در وصف دگرگونى مطلوب و مترقى دل ها و انديشه ها بر ضدّ استبداد و اختناق، همان شاعر آزادمنش، كه پيش از عاشورا از ذلّت پذيرى و حقارت مردم آن گونه در نهان مى ناليد، اين بار بلند و آشكارا چنين سرود:

«حَشَيْنَا الْغَيْظَ حَتّى لَوْ شَرِبْنا دِماءَ بَنِى أُمِيَّه مـا رَوَيْنـا!»

«گستره دل هاى ما به اندازه اى از خشم و كينه استبدادگران اموى مسلك انباشته است، كه اگر خون پليد آنان را هم بياشاميم سيراب نخواهيم شد!»[68]

اگر پس از مبارزه آزادمنشانه امام حسين(عليه السلام) و شهادت انتخابى و حماسه ساز او و خاندان و ياران عزّتمند و شكست ناپذيرش مى بينيم به تدريج لب ها گشوده و زبان ها باز و چهره ها و استعدادها ظاهر شده و مردم منش مترقى و مردم نواز و عادلانه آل على(عليه السلام) را زندگى ساز و احياگر اسلام و قرآن وصف مى كنند و خود آنان را به عنوان سمبل آزادى و آزادگى و بشردوستى مى ستايند و تاعرش بالا مى برند و در برابر آن، استبداد و اختناق و خشونت و فساد اموى و مهره ها و دژخيم هاى پليد آن را به باد نفى و نكوهش و لعنت و نفرين مى گيرند و با شورش ها و قيام هاى پياپى آنان را به دوزخ مى فرستند، همه اين ها پرتوى از شعله عزّت آفرين و ذلّت ستيز عاشوراست.

اگر در راه كربلا، سخن شورآفرين جوان دانشمند امام حسين(عليه السلام)، روح آزادمنشان را مى نوازد كه جان پدر! با اين موضع حق طلبانه، چه باك از مرگ پر عزّت و افتخار انگيز؟ «يا أَبَةِ إِذَنْ لا نُبالى بِالْمَوْتِ»[69] و روز عاشورا با اين بينش و منطق شكست ناپذير، دليرانه در برابر بيداد قامت بر مى افرازد: به خداى سوگند نبايد اين فرومايه و فرزند فرومايه بر مردم ما حكم براند ... «وَاللّهِ لايَحْكُمُ فيْنَا اَبْنُ الَّدعِىّ ...»[70] و ديدگاه و منطق يادگار ارجمند امام مجتبى(عليه السلام) در پاسخ پرسش پيشواى آزادى از مرگ آزادمنشانه، سندِ شكوه و افتخار مى گردد كه از عسل مصفّا شيرين تر و دلنشين تر است; «اَحْلى مِن العَسَلِ!»[71] و اگر در آستانه عاشورا آن موضع گيرى بى همتاى سردار عاشورا و برادرانش را در برابر امان و امان نامه «شمر» مى نگريم كه دست هاى خيانت بارت بريده باد! و ننگ و نفرين بر امان نامه ات اى دشمن خدا! آيا از ما مى خواهى كه برادر و سالارمان حسين(عليه السلام)، فرزند ارجمند فاطمه(عليها السلام) را رها سازيم و سر بر آستان لعنت شدگان بساييم و ننگ و عار فرمانبردارى آن خودكامگان انحصارگر و سياه كار را پذيرا شويم؟ «تَبَّت يَداكَ وَ لُعِنَ ما جِئْتَ بِهِ مِنْ أمانِكَ يا عَدُوَّ اللّهِ...»[72] همه اين جلوه هاى عزّت و صلابت و درايت، پرتوى از تابش روح ستم ستيز و عزّت آفرين حسين(عليه السلام) و عاشوراى او بر دل هاست.

نيز اگر پس از بسته شدن راه بر كاروان حسين(عليه السلام)، و واكنش آن حضرت كه ضمن روشنگرى دليرانه اى فرمود: در چنين شرايط ظالمانه اى مرگ را جز سعادت نمى بيند; و زندگى با ستمگران خشونت كيش را ملال انگيز و جانفرسا مى داند! «فَإنّي لا أَرَى المَوْتَ إلاّ سَعادَةً، وَالْحَياةَ مَعَ الظالِمينَ إلاّ بَرَماً»، هر كدام از خاندان و يارانش در برابر سهمگين ترين فشار و ددمنشى استبداد، ضمن پاسخ هاى لبريز از صفا و وفا، يكصدا با صلابت و قوّت قلب به پا مى خيزند وپافشارى مى كنند كه: نه، حسين جان! تو را رها نخواهيم ساخت! زشت باد چهره زندگى پس از تو! «لا أَرانَا اللّهُ ذلِكَ اَبَداً... لا وَاللّهِ لانُفارِقُكَ أَبَداً حتى نَقيكَ بِأسيافِنا وَ نُقْتَلُ بَيْنَ يَديك ...»[73] اين موضع شكوهبار، پرتوى از تابش روح سِتُرگ حسين(عليه السلام) بر جان هاى حق طلب و ارواح كمال جوى آنان است.

اگر در گرماگرم آن نهضت ذلّت ستيز، شهامت و شكست ناپذيرى سفير آزادى را مى نگريم كه در برابر امان نامه استبداد، نداى آزادگى سر مى دهد كه:

«أقْسَمْتُ لا أُقْتَلُ اِلاّ حُرّاً وَاِنْ رَايتُ المَوتَ شَيْئاً نُكْراً ... .»[74]

«سوگند ياد كرده ام كه جز به آزادى خواهى سر بر بستر شهادت نگذارم.»

اگر ميزبان دليرش، «هانى» و نيز «قيس صيداوى»، آن نامه رسان درايت مند و شجاع و نيز زن آزاده اى چون «طوعه» را مى نگريم، كه خانه گلين خود را به سنگر آزادگى و پناهگاه «مسلم» تبديل مى سازد،[75] و اگر پس از روز سِتُرگ عاشورا و پس از طنين افكن شدن نداى آزادى خواهى حسين(عليه السلام)بر بام گيتى در آن روزگار وحشت و ترور، قيام شجاعانه «عبداللّه بن عفيف ها» در مسجد و مجلس دژخيم كوفه و نداى عزّت خواهانه دختر آزاده او را مى نگريم; اگر صداى اعتراض زنان دگرانديش و مخالف استبداد، نظير زن «خولى» و «نوار» خواهر «كعب» ـ از فرماندهان سپاه استبداد ـ و همانندهاى او در خانه ها و كوچه ها ضدّ جنگ و جنون سرداران دين فروش اموى به گوش مى رسد و حتى درون خانه هايشان بر آنان ناامن مى شود، اگر نهضت شجاعانه توّابين، قيام دليرانه مختار، انقلاب مدينه، قيام «ابن زبير» در مكّه و شورش «نجده حنفى» در «يمامه» يكى پس از ديگرى زبانه مى كشد; اگر فرياد يحيى بن حكم ها، زيد بن ارقم ها، جوان حق جوى شامى، سفير آزادمنش رومى، عالم نوانديش مذهبى يهود در مجلس يزيد و خروش زنان و دختران بزرگ و آزاده مدينه، نظير «اُم سلمه»، زينب دختر آزاده عقيل و ديگر زنان و مردان استبدادستيز مدينه و جاى جاى قلمرو اسلام، به آسمان بر مى خيزد، همه و همه پرتوى از خورشيد ظلمت سوز و عزّت آفرين حسين(عليه السلام) و عاشوراى اوست.

بالاتر از همه اين ها، اگر امام سجّاد(عليه السلام)، زينب(عليها السلام)، فاطمه، اُمّ كلثوم، سكينه، رقيه و ديگر خواهران و دختران دانشمند و عدالت خواه حسين(عليه السلام) توانستند با به دوش كشيدن داغ لاله ها، با فرصت سازى و مديريت و شجاعت خويش همه جا را به دانشگاه عزّت و آزادگى تبديل ساخته و از كنار شهادتگاه پيشواى آزادى تا دروازه كوفه، كاخ «عبيد»، منزلگاه هاى ميان كوفه و شام تا كاخ دمشق و خرابه شام و در هر كوى و برزن، رعدآسا و ظلمت سوز و شعله افكن، شورى ديگر برپا كنند و شعورى تازه بر انگيزند و دنيا را پر صدا سازند، و حتى سراپرده اموى را نيز به اعتراض وشورش ضدّ استبداد برانگيزند، همه اين ها از جلوه هاى عزّت و شكست ناپذيرى عاشورا وثمره دميده شدن روح همّت و شهامت بر كالبدها و تزريق خون كرامت بر رگ هاى مردم بلازده، ومساعد ساختن شرايط و فضابراى تنفس و روشنگرى و تحول مطلوب است.

به راستى آيا مدينه، مكّه و كوفه، آن سه مركز بزرگ آن روز جهان اسلام، و شام ـ كه قلمرو استبداد اموى بود و نيروى تاريك انديش و خشن آن كه به سياهكاران اموى امكان آن فجايع را مى داد[76] ـ پيش از هجرت تاريخ ساز و مبارزه سِتُرگ و شهادت عزّت طلبانه حسين(عليه السلام)، به سان پس از آن بود؟

آيا پيش از عاشورا و در آن فضاى پر اختناق و آكنده از تملق و بت سازى و ظالم پرورى ـ كه آگاهان و خيرخواهان جامعه دهانشان دوخته و قلم هايشان شكسته، و اوباش و سگ هاى هار استبداد همه جا بى مهار و رها مى لوليدند ـ ممكن بود امام سجّاد آن خطبه روشنگر و رسواساز را در جهت نجات مردم و تزلزل اركان استبداد، در مكّه يا مدينه و كوفه ايراد كند؟

آيا كسى مى توانست در تالار استاندارى كوفه و در برابر «عبيد»، آن دژخيم سياه رو و يا در كاخ يزيد بر سبك استبدادى حاكم و رايج اعتراض كند و آن را نقد نمايد؟

اگر اين گونه بود، چرا كوفه، مكّه، مدينه، شام و ديگر شهرها پيش از عاشورا، در برابر آن فجايع دهشتناك خاموش و مرده بود؟ چرا نداى اعتراض و پايدارى و شهامت از هيچ جا بر نمى خاست و دعوت به حق و هشدار از بيداد و خشونت و ددمنشى و داغ و درفش و زنده به گور ساختن آزاديخواهان و دريدن حلقوم حق طلبان و بنياد و گسترش دخمه هاى مرگ و شكنجه و به يك كلام تبديل سيره و سيستم عادلانه و آزادمنشانه و بشردوستانه پيامبر و على(عليه السلام) به يك مذهب سالارى خشن و هراس انگيز و منحط و عقب مانده، جز از خاندان على(عليه السلام)و برخى رهروان راه آنان، از جايى شنيده نمى شد؟ و چرا پس از جاباز كردن پيام عاشورا در دل ها بود كه نمايندگان مردم مدينه و برخى شهرهاى ديگر پس از ديدارى از شام و ملاقات با خليفه و شكايت از عمال خشونت كيش او، وقتى به شهرهاى خود باز گشتند، تازه فرياد اعتراضشان مردم را شوراند كه اى واى! ما از نزد رهبر و خليفه بيدادگر و پليدى مى آييم كه همه مقررات خدا را شكسته و حقوق مردم را پايمال مى سازد؟

كار سِتُرگ و معجزه آساى حسين(عليه السلام)

نكته ظريف تر و باريك تر اين كه، چرا «زينب» با آن شكوه و شهامت و دريادلى، شب عاشورا با احساس خطر جدّى به جان پيشواى آزادى، آن گونه بى قرار مى شود،[77] امّا پس از عاشورا با اين وصف كه در بند اسارت است و زير برق شمشيرهاى دژخيمان سياه رو، با درايت وشهامتى وصف ناپذير در پاسخ فريبكارى و دجّالگرى «عبيد»، پاسخ اهانت و تحريف او را مى دهد:

«... إِنَّما يَفْتَضِحُ الفاسِقُ وَ يَكْذِب الفاجِرُ وَ هُوَ غَيرُنا.»

«تنها انسان نماهاى خودكامه و پليدكارند كه رسوا مى شوند و عناصر بدانديش وبدكردارند كه دروغ مى بافند، و فاسق و فاجر، ديگران هستند كه حقوق و آزادى وحق حاكميت مردم بر سرنوشت خويش را بازيچه مى سازند، نه ما خاندان رسالت كه هماره پرچمدار و مدافع و رعايتگر حقوق مردم هستيم.»

در پاسخ پرسش فريبكارانه او كه گفت: «ديدى خدا با برادرت، حسين و خاندانت چه كرد؟»

اين سان عارفانه و حماسه ساز روشنگرى كرد:

«ما رَأَيتُ إِلاّ جَميلا... فانْظُرْ لِمَن الْفَلَحُ يُومَئِذ، هَبَلَتكَ اُمُكَ يابنَ مَرجانَه!»

«من جز نيكى و سرفرازى چيزى نديدم! خداى فرزانه از آنان، دفاعِ از حق و عدالت و حمايتِ از آزادى و حقوق پايمال شده مردم را خواسته بود، كه آنان فرمان حق را با جان پذيرا شدند، و در اين راه به سوى شهادتگاه پرافتخار خود شتافتند و با سرفرازى سر بر بستر شهادت نهادند، و به زودى خداى توانا تو و آنان را در دادگاهى گرد آورده و رويارويى آغاز خواهد شد و آن گاه خواهى ديد كه در برابر دادگاهى كه داورش خداست، رستگارى و پيروزى از آنِ كيست; آزادى خواهان و حق طلبان; يا بانيان اختناق و پاسداران ظلمت! مادرت در مرگت گريه كند! هان اى پسر مرجانه! چه مى گويى؟ تو مى پندارى پيروز شده اى؟!»

نيز با منطق و بيانى روشنگر و كوبنده در كاخ استبداد، شيرآسا بر يزيد مى خروشد:

«فَكِد كَيْدكَ، وَاسْعَ سَعيَكَ، وَ ناصِبْ جُهدَكَ، فَوَ اللّهِ لا تَمحُوَنَّ ذِكرَنا، وَ لا تُميتُ وَحْيَنا، وَ لا تُدرِكُ اَمَدَنا، وَ لا تَرحَضُ عَنكَ عارَها، وَ هَل رَأيُكَ اِلاّ فَنَداً، وَ اَيّامُكَ اِلاّ عَدَداً، وَ جَمعُكَ اِلاّ بَدَداً ؟ يَومَ يُنادِى المُنادِ: اَلا لَعنَةُ اللّهِ عَلَى الظّالِمينَ.»

«تو اى يزيد! هر فريب و نيرنگى دارى ضد ما به كار گير، و هر اقدام و تلاشى كه مى توانى دريغ مدار و به آن دست بزن، امّا سوگند به خداىِ پيروزمند كه نخواهى توانست نام بلند و پرشكوه دودمان ما را از ميان بردارى و نه نورِ روشنگر وحى وفرهنگ خداپسندانه و انسان دوستانه ما را خاموش سازى; و نه مى توانى به جلال وشكوه دست يابى و نه موفق خواهى شد تا لكه ننگ و عار اين ستم و بيدادى را كه به آن دست يازيده اى از دامان و پيشانى خود و رژيم پوشالى و هراس انگيزت بشويى واز پرونده زندگى رسوايت بزدايى! آگاه باش كه رأى و ديدگاه تو سخت سست وبى اعتبار است و روزگار ميدان دارى و فرصتِ تاخت و تازت بسيار اندك، و دار ودسته كفتارمنش ات رو به پريشانى و پراكندگى است. دور نيست روزى كه نداگرى ندا سر دهد كه: هان اى مردم! به هوش باشيد كه لعنت و نفرين خدا بر گروه تاريك انديشان و دژخيمان بيداد پيشه اى است كه حقوق و آزادى انسان هارا پايمال مى سازند.»

به جاى بى قرارى و گله از روزگار، با آرامشى شگرف به ستايش و سپاس خدا مى پردازد:

«فَالحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمينَ، اَلَّذى خَتَم لاَِوَّلِنا بِالسَّعادَةِ وَ المَغفِرَةِ وَ لاِخِرِنا بِالشَّهادَةِ وَ الرَّحمَةِ... وَ حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعمَ الوَكيلُ.»

«باز هم خداى بى همتا را ستايش مى كنم كه آغاز كار ما را به نيك بختى و آمرزش، و فرجام كارمان را به شهادت پرافتخار و مهر و رحمت بى كران خويش رقم زد; و از بارگاه او مى خواهم كه پاداش شهيدان پاكباخته و عدالت خواه ما را كامل تر كند و بر اجر و مزدشان بيفزايد و ما را بازماندگان شايسته و حق شناس آنان سازد كه او پرمهرترين مهربانان است و ذات بى همتاى او ما را بسنده است و نيكو حمايتگر و كارسازى است.»

در قالب پرسشى انديشاننده، عدل دروغين اموى مسلك ها را به باد نكوهش مى گيرد و دليرانه از رهبرشان مى پرسد:

«أَمِنَ العَدلِ يَابنَ الطُّلَقاءِ! تَخديرُكَ حَرايِرَكَ وَ اِمائَكَ، وَ سَوقُكَ بَناتَ رَسُولِ اللّهِ سَبايا ... .»

«هان اى زاده رهاشدگان! آيا اين از عدالت و دادگرى است كه تو زنان و كنيزكان خود را در امنيّت و آسايش، در پس پرده بنشانى و آن گاه دختران ارجمند و آزاده پيامبر را در بند اسارت و بيداد، به اين شهر و آن شهر بكشانى و در اين كوى و آن برزن بگردانى؟»

امام سجّاد(عليه السلام) در برابر دژخيمى چون «عبيد» جلوه اى ديگرى از عزّت و آزادگى را رقم زد:

«أَ بِالقَتلِ تُهَدِّدُنى يابنَ مَرجانَة! أَ ما عَلِمتَ أَنَّ الْقَتلَ لَنا عادَةٌ وَ كِرامَتُنا الشَّهادةُ!»

«هان اى پسر مرجانه! آيا مرا از بستن و كشتن مى ترسانى؟ مگر هنوز نمى دانى كه شهادت در راه حق، شيوه دليرانه ماست و جان را در راه خدا و آزادى تقديم داشتن مايه سرفرازى و كرامت ما! ما را از چه مى ترسانى؟»

يا در آن شرايط حساس و پرخطر با فرصت سازى شگرفى در مركز استبداد اموى رو به يزيد مى كند:

«اُنْشِدُكَ اللّهَ يا يَزيدُ!ما ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللّهِ لَوْ رَآنا عَلى هذِهِ الصِّفَةِ.»

«هان اى يزيد! تو را به خدا اگر پيامبر خدا ما را اين گونه در بند اسارت بنگرد، به پندار تو چه خواهد كرد؟»

يا بر سر سخنور سوداگر او مى خروشد:

«وَيلَكَ اَيُّهَا الْخاطِبُ! اِشتَرَيتَ مَرضاةَ المَخلُوقِ بِسَخَطِ الخالِقِ، فَتَبَوَّأ مَقْعَدَكَ مِنَ النّارِ.»

«هان اى خطيب! واى بر تو! خشنودىِ خاطر آفريدگان نيازمند و ناتوان را به خشم خداى توانا خريدى! اينك جايگاه تو در آتش شعلهور دوزخ است، پس خود را براى آن جا آماده ساز!»

آن گاه رو به يزيد مى كند:

«يا يَزيدُ! إِئذَنْ لى حَتّى اَصعَدَ هذِهِ الاَعواد، فَاَتَكَلَّمَ بِكَلِمات لِلّهِ فِيهِنَّ رِضاً، وَ لِهؤُلاءِ الجُلَساءِ فِيهِنَّ اَجرٌ وَ ثَوابٌ.»

«هان اى يزيد! به من امكان بده تا برفراز اين چوب ها بروم و سخنان درست وشايسته اى بگويم كه هم خشنودى خدا و هدفمندى آفرينش در آن ها باشد و هم اين مردم دربند، بهرهور شوند و به آگاهى و پاداشى پرشكوه برسند.»

به باور ما همه اين ها نمودها و جلوه هاى عزّت و شكست ناپذيرى عاشورا و ثمره دميده شدن روح همّت و بزرگ منشى و شهامت بر كالبدها و تزريق خون كرامت بر رگ هاى جامعه ومردم بلازده و مساعد ساختن شرايط براى درخشش زينب و زين العابدين است.

جلوه هاى آزادگى و شكست ناپذيرى عاشورا در نگاه دانشمندان

نهضت عزّت آفرين عاشورا از آغاز تا انجام و تا هماره تاريخ، دانشگاه عزّت و صلابت وچشمه سار شكوه و آزادگى است، و در منطق و پيام، موضع گيرى و روشنگرى، ديدار و خطبه، سند و نامه و هر پيك و سفيرش گوهر كمياب عزّت و آزادگىِ مورد نظر قرآن و پيامبر و همه آزادمنشان ـ از هر مذهب و تاريخى ـ موج مى زند.

اين دريافت، نه تنها دريافت و باور دوست و آشنا، بلكه هر پژوهشگر بى طرف و بيگانه وحتى مخالف نيز هست; براى نمونه:

1ـ دانشمند نامدار اهل سنت «ابن ابى الحديد» در اين مورد نوشته است:

«سالار پرشكوه شكست ناپذيران روزگار و قهرمان كسانى كه در برابر ذلّت و تحقير سر فرود نياورده، و به عصرها و نسل ها درس جوانمردى و شرافت و مرگ پر افتخار را زير سايه شمشيرهاى آخته داد، و آن را بر سازش با بيداد و فريب برگزيد، پدر يكتاپرستان گيتى حسين(عليه السلام)، فرزند رشيد على(عليه السلام) است. استبدادگران اموى به آن شخصيت تسخيرناپذير و يارانش امان دادند، امّا او بدان دليل كه نمى خواست در برابر ذلّت و بيداد سر خم كند، و نيز بيم آن داشت كه اگر با پذيرش امان نامه كشته هم نشود، ذلّت بر او و ديگر آزادمنشان رهرو راهش از سوى «عبيد» و ديگر خودكامگان سياهكار و حقير تحميل گردد، مرگ پر عزّت و افتخار را بر زندگى ذليلانه برگزيد.»

2ـ شاعر دانشمند «ابونصر سعدى» از سرايندگان نامدار قرن چهارم در وصف آزادگى و عزّتمندى حسين(عليه السلام) از جمله چنين مى سرايد:

الْحسينُ الَّذِى رَأى الْمَوتَ فِى الْعِزِّ \*\*\* حَياةً وَالْعِيشَ فِى الُّذلِ قَتْلاً ...[78]

«حسين(عليه السلام) همان كسى است كه مرگ با عزّت و آزادگى را زندگى حقيقى مى نگريست و زندگى باذلّت و حقارت را مرگ.»

3ـ از «مصعب بن زبير» آورده اند كه وقتى «سكينه» دخت آزاده حسين(عليه السلام) و همسر ارجمند خويش را اندوه زده ديد، گفت:

«لَمْ يَبْقِ اَبُوكِ لِابْنِ حُرّة عُذْراً.»[79]

«پدرت حسين(عليه السلام) ديگر براى هيچ آزادمنش و آزاديخواهى عُذر سكوت و سازش با استبداد و ذلّت را باقى نگذاشته است!»

4ـ نيز پس از فروپاشى ياران و همراهانش هنگامى كه ديد ديگر يار و ياورى ندارد، به خواندن اين شعر حماسى پرداخت:

فإِنَّ الْأُلى بِالطَّفِّ مِنْ آلِ هاشِمِ \*\*\* تَأَسَّوا فَسَنُّوا لِلْكِرامِ التّأَسِّيا[80]

«آن پيشتازان راه آزادى و عدالت كه در كرانه هاى فرات در برابر استبداد و تحميل سرفرود نياوردند، براى همه صاحبان عزّت و شرف، نمونه و الگوى جاودانه اى به يادگار نهادند و به صورت آموزگار و مقتداى شكست ناپذير براى همه آزادمنشان جلوه كردند.»

5ـ سراينده و دانشمند بزرگ «شيخ كاظم ارزى» كه روزى با تعمق در جلوه ها و نُمودهاى عزّت و آزادگى عاشورا دگرگون شده بود، شعرى سرود كه يك بند آن اين گونه است:

قَدْ غَيَّرَ الطَّعْنُ مِنْهُمْ كُلَّ جـارِحَة

اِلاّ الْمَكارِمَ فِى اَمْن مِنَ الْغِيَرِ ...

«نيزه هاى بيداد استبدادِ عنان گسيخته و بى مهار توانست همه اندام و اعضاى پيكر آن آزادمنشان عدالت خواه را دگرگون سازد; امّا اراده شكست ناپذير و منش بزرگوارانه و مترقى و همّت والاى آنان را هر گز نتوانست تغيير دهد!»

هنوز سراينده اين شعر، آن را براى كسى نخوانده بود كه يكى از آشنايان او در عالم رؤيا ريحانه سرفراز پيامبر فاطمه(عليها السلام) را ديد كه آن حضرت به او فرمود: برو و اين سروده را از «شيخ كاظم ارزى» بگير!

او از خواب بيدار شد و شگفت زده راه خانه شاعر را در پيش گرفت و با اين كه با او ميانه خوبى نداشت به در خانه اش آمد و گفت: هان اى دوست عزيز!خوب بشنو ببين تو اين شعر را سروده اى؟

قَدْ غَيَّرَ الطَّعْنُ مِنْهُمْ كُلَّ جـارِحَة

ِلاّ الْمَكارِمَ فِى اَمْن مِنَ الْغِيَرِ ...

او غرق در حيرت شد و پاسخ داد آرى! امّا هنوز آن را براى كسى نخوانده ام، تو را به خدا بگو تو از كجا خبر دارى و آن را از كجا به دست آورده اى؟!

او گفت: من در عالم رؤيا فاطمه(عليها السلام) را ديدم وآن حضرت اين شعر را براى من خواند و فرمود: برو اين سروده را از «شيخ» بگير! و من پس از اين كه از خواب بيدار شدم راه خانه تو را در پيش گرفتم.[81]

شكوه صلابت و آزادگى نهضت عزّت ساز عاشورا در نگاه دشمن

اسناد حماسه ساز عاشورا نشانگر اين حقيقت است كه حسين(عليه السلام) و ياران آزاده اش در گذر زمان در برابر استبدادى ددمنش و خون خوار و سپاهى دژخيم و بى شمار در بيابانى خشك و سوزان رو به رو شدند.

دشمن هر آن چه در توان و امكان داشت بسيج كرد و با همه امكانات از جنگ روانى وبمباران دروغ و تحريف و كتمان حقايق و ترور شخص و هدف تا بستن آب بر روى كودكان وبيماران، خشونت و بى رحمى بى حد و مرز و كشتن و اسب تاختن بر بدن ها و شكنجه و مثله كردن ها و با آنچه در تصور نمى گنجد كوشيد تا نهضت آزادى خواهانه و ذلّت ستيز عاشورا را به پذيرش تسليم و تحقير و رأى دادن به مديريت به سبك استبدادى و امضاى اسارت مردم مجبور سازد، امّا سرانجام در برابر اراده شكست ناپذير حسين(عليه السلام) جز شكست و رسوايى ابدى چيزى ندرويد!

اين حقيقت درخشان حتى در گزارش و سخنان دشمن نيز آمده است; به عنوان نمونه:

1ـ «حُميد بن مسلم» از گزارشگران رويداد عاشورا در وصف شكوه و شكست ناپذيرى پيشواى آن مى گويد:

«فَوَاللّهِ لَقَدْ شَغَلَنِى نُورُ وَجْهِهِ وَ جَمالُ هِيْبَتِهِ عَنِ الْفِكْرَةِ فِى قَتْلِهَ.»[82]

«به خداى سوگند كه فروغ فروزان سيماى حسين و جمال و هيبت او به گونه اى مرا مجذوب و واله ساخته بود كه انديشه كشتن او را از ياد بردم!»[83]

2ـ پس از رويداد جانسوز عاشورا، يكى از منتقدان، برخى از سپاه شوم اموى را نكوهش كرد كه ننگ و نفرين بر شما! چگونه فرزندان پيامبر را آن گونه ناجوانمردانه قتل عام كرديد؟

او پاسخ داد:

«دوست من! بيهوده سخن مگو! اگر تو نيز آن روز آنچه را ما با آن روبه رو شديم مى ديدى، جز جنايت و بيدادى كه از ما سر زد از تو سر نمى زد; چرا كه ما باگروهى كم شمار رو به رو شديم كه دست هايشان بر قبضه شمشير بود و شيرآسا از هر سو، جنگاوران و رزمندگان را به خاك هلاك مى افكندند و خودرا بى هيچ هراسى به درياى مرگ مى زدند! آنان مردمى بودند كه نه در برابر ثروت و مقام سر فرود مى آوردند و نه امان و امان نامه و نه زور و خشونت و مرگ! چيزى نمى توانست ميان آنان و مرگ هدفدار يا چيرگى بر حكومت مانع شود و اگر ما اندكى در برابر آن اراده هاى مصمم و شكست ناپذير كوتاه مى آمديم جان همه سپاه اموى را مى گرفتند! با اين وصف اى بى مادر! ما تيره بختان چه مى توانستيم انجام دهيم؟»[84]

3ـ پس از ورود كاروان اسيران به كاخ پوشالى «عبيد» در كوفه، او بر آن شد تا با تحريف ودجالگرى، ننگ كشتار پيشواى آزادى و ياران آزادى خواه او را از دامان خود و رژيم خودكامه اموى بزدايد و كار را به تقدير و خواست خدا نسبت دهد، كه امام سجّاد(عليه السلام) با اين كه جسم نازنينش در بند بود، با به هيچ انگاشتن خشونت و بيداد حاكم، لب به بيان حقيقت گشود و روشنگرى كرد كه آنان را نه خدا، كه سپاه استبداد قتل عام كرد!

اين جا بود كه آتش كينه و خشم «عبيد» از منطق ستم ستيز و روح تسخيرناپذير نهضت عاشورا زبانه كشيد و نعره برآورد كه تو هنوز هم جرأت و جسارت آن را دارى كه در تالار كاخ من، هر چه گويم، پاسخ دهى و از برنامه و راه و رسم پدرت دفاع كنى؟!

بدين سان خشن ترين دژخيم استبداد لب به عزّت و شكست ناپذيرى نهضت عاشورا گشود و به واماندگى و شكست خشونت و استبداد، اعتراف كرد.

4ـ هنگامى كه پيشواى آزادى گام به ميدان دفاع نهاد، پس از روزها تشنگى و تلاش و بدرقه دردناك ياران راه و تحمل آن شرايط دشوار محاصره و پيكار نابرابر، طبق روال عادى بايد خسته و تسليم پذير و داراى روحيه اى درهم شكسته باشد و در برابر ده ها هزار نفر دست ها را به نشان تسليم بالا برد، اما شگفتا! كه وقتى سپاه استبداد با او رو به رو شد، شهامت و شجاعت و قدرتى را در برابر خود يافت كه هرگز تصور نمى كرد! هر كس به انگيزه شرارت پيش رفت، لحظه اى مهلت نيافت; از اين رو «عمر بن سعد» فرياد كشيد: مادرهايتان در مرگتان بگريند، مى دانيد به جنگ چه كسى رفته ايد؟ اين فرزند بزرگ ترين قهرمان اسلام و كشنده عرب است; «هذا ابْنُ قَتّالِ الْعَرَبِ.»[85]

بدين سان به شكوه و شكست ناپذيرى آن حضرت اعتراف كرد.

5ـ «شمر»، خشن ترين فرمانده سپاه استبداد در اعتراف به آزادگى و شكست ناپذيرى حسين(عليه السلام) گفت: به خداى سوگند كه او روح تسخيرناپذير پدرش على را در كالبد دارد.[86]

بدين سان نهضت عاشورا نه تنهادر منطق و منش، سربلند و سرفراز درخشيد كه در جهاد و دفاع نيز شكست ناپذير شد.

نتيجه گيرى

با بازنگرى و جمع بندى آنچه آمد، به اين نتيجه مى رسيم:

1ـ عزّت نفس و كرامت روح و رفتار بزرگوارانه از بنيادى ترين دهش هاى اسلام به انسان، و از هدف هاى بزرگ تربيتى پيامبران و از ويژگى هاى ارجدار اخلاقى و انسانى است.

2ـ اين ويژگى اوج بخش در رشد و بالندگى انسان، و قانون گرايى و سلامت فرد و جامعه ومديريت آن نقش معجزه آسايى دارد; چرا كه اگر انسان به گوهر كمياب عزّت و بزرگ منشى وميوه هاى دل انگيز آن دست يافت و از بلاى ذلّت و احساس پوچى و يابزرگ پندارى وخودكامگى و ره آورد ويرانگر آن رها شد، تنها سرِ بندگى در برابر خدا ـ كه سرچشمه عزّت و توانايى و زيبايى است ـ فرود مى آورد و در برابر غير او، سربلند و استوار و شكست ناپذير مى ايستد و زمامدار خود وفراتر از خود مى شود. چنين فرد و جامعه اى، نه تاريك انديشى و ستم و تباهى را بر مى تابد و نه به ديگران روا مى دارد; چه كه پيش از هر چيز خود را عزيزتر و برتر از اين حقارت ها و تباهى ها مى نگرد و مى يابد.

3ـ نهضت عدالت خواهانه عاشورا، داراى ابعاد گوناگون و آموزه هاى ارزشمندى براى زندگى سرشار از عزّت و آزادگى است. اين حركت سِتُرگ با اين وصف كه از آغازين روزهاى شكل گيرى تاكنون با الهام از بينش و منطق حسين(عليه السلام) و طلايه داران راه او، مورد پژوهش قرار گرفته وهزاران كتاب و مقاله در تحليل آن نگارش يافته، باز هم گاه به بُعدى از آن مى توان راه يافت كه انديشه ها به آن راه نجسته است. موضوع «جلوه هاى عزّت و شكست ناپذيرى عاشورا بر اساس آموزه هاى قرآن» يكى از آن مفاهيم جالب است.

4ـ اگر اين نهضت عزّت طلبانه و ذلّت ستيز، در ابعاد گوناگون مورد پژوهش دقيق و همه جانبه قرار گيرد، از همان جرقه هاى آغازين نفى بيعت خواهى زورمدارانه از سوى پيشواى آزادى تا نپذيرفتن پيشنهاد همكارى با استبداد، سكوت و كنار آمدن با آن، دورافكندن امان و امان نامه ها، به هيچ انگاشتن فشارها و تهديدها، محتواى نامه هاى روشنگر، خطبه هاى شعور آفرين، موضع گيرى هاى حماسه ساز، ديدارها و اتمام حجت ها، تا لحظه لحظه رشد و شكوفايى و اوج آن در روز عاشورا و شهادت حسين(عليه السلام)، و تا طنين تلاوت قرآنِ سرِ سرفراز او بر فراز نيزه و در كاخ بيداد و پيام رسانى كاروان اسيران آزادى بخش و بازگشت پيروزمندانه آنان به كرانه هاى گلگون فرات و ...، سراسر عزّت آفرين و افتخارانگيز و ستم ستيز و عدالت خواهانه است.

5ـ از سوى ديگر نگرش به تمامى اسناد عاشورا نشانگر آن است كه اين نهضت عزّت خواهانه از آغاز تا ادامه كار هماره و همه جا از قرآن و سيره و منش پيامبر سرچشمه گرفته و پيشوا و ياران وسفيران و پيام رسانان آن هماره در انديشه و منطق، منش و موضع گيرى، برنامه ريزى ونتيجه خواهى، قرآن را مشعل راه قرار داده اند.

6ـ از شاهكارهاى سِتُرگ حسين(عليه السلام) اين بود كه شخصيت عزّت خواه و منش آزادى طلب وروح و انديشه استقلال جوى پروردگان قرآن و پيامبر را ـ كه زير فشار استبداد ديرپا نابود شده وكار فريب و سركوب و تحميل ذلّت به جايى رسيده بود، كه اگر يكى از كنيزكان دربار اموى را هم نامزد رهبرى مى كردند، با او بيعت مى شد ـ با روشنگرى فكرى و شورانگيزى و حماسه سازى والگودهى عينى و عملى خويش، زنده و بالنده و پرطراوت ساخت.

به مردم ذلّت زده و تحقير شده و مقهور خشونت و استبداد، جرأت بخشيد تا خود را انسان وصاحب حرمت و كرامت بنگرند، خود را به سان حاكمان و مديران جامعه، داراى حقوق و آزادى وامنيت متقابل بخواهند، و به خود جسارت و شهامت انديشه و مقايسه و سنجش و گزينش و نفى آزادانه بدهند.

7ـ سرانجام اين كه عاشورا به مفهوم حقيقى، نه تحريف شده آن، روح همّت و آزادگى در كالبدها دميد، خون شهامت و شجاعت و شكست ناپذيرى و ايمان و عدالت بر بوستان جان ها تزريق كرد و با افروزش شعله هاى حيات و حركت در جنبش ها و نهضت هاى اصلاحى و انسانى وسلب امنيت از ستمكاران و خودكامگان راه رسوايى و نابودى استبداد را تا هماره تاريخ وتضمين كرامت و حقوق انسان گشود، تا كدامين جامعه آن درس ها را آن گونه كه بايد فرا گيرد.

پى نوشت :

[1]ـ سوره فصلت (41) آيه 41.

[2]ـ الرائد، ج 2، ص 1183 واژه «عزّت».

[3]ـ منجد الطلاب، واژه «عزّت».

[4]ـ مفردات الفاظ القرآن، راغب اصفهانى، واژه «عزّت»، ص 344.

[5]ـ سوره يوسف (12) آيه 88; سوره فصّلت (41) آيه 41; سوره نمل (27) آيه 34.

[6]ـ گفتنى است كه واژه «عزيز» يكى از صفات خداست، و در قرآن، فراتر از 92 بار، ذات بى همتاى او با اين صفت ياد شده و اين واژه در اين مورد به كار رفته است.

[7]ـ سوره مائده (5) آيه 54.

[8]ـ سوره كهف (18) آيه 34; سوره منافقون (62) آيه 8.

[9]ـ سوره ص (38) آيه 23.

[10]ـ سوره نساء (4) آيه 139; سوره يونس (10) آيه 65; سوره صافّات (37) آيه 180; سوره ص (38) آيه 82; سوره شعراء (26) آيه 26; سوره فاطر (35) آيه 10; سوره مريم (19) آيه 81.

[11]ـ سوره توبه (9) آيه 128.

[12]ـ سوره هود (11) آيه 92.

[13]ـ سوره ص (38) آيه 2; سوره بقره (2) آيه 206.

[14]. ميزان الحكمة، ج 6، 290.

[15]ـ همان.

[16]ـ همان.

[17]ـ همان.

[18]ـ اين عوامل عزّت ساز، هر كدام از منطق و منش جالب او دريافت مى شود، كه در ادامه بحث به تدريج به آن ها مى رسيم.

[19]ـ مثير الأحزان، ص 24; لهوف، ص 97; وقعة الطّف لأبى مخنف، ص 75.

[20]ـ تاريخ طبرى، ج 7، ص 34; كامل ابن اثير، ج 4، ص 74.

[21]ـ مثير الأحزان، ص 24; لهوف، ص 98.

[22]ـ مثير الأحزان، ص 25; لهوف، ص 99.

[23]ـ سوره احزاب (33) آيه 33.

[24]ـ الفتوح، ابن اعثم، ج 5، ص 24.

[25]ـ سوره قصص (28) آيه 21.

[26]ـ وقعة الطّف، ص 76; مقتل خوارزمى، ج 1، ص 190.

[27]ـ وقعة الطّف، ص 87; مقتل خوارزمى، ج 1، ص 190; ارشاد مفيد، ص 202; تاريخ طبرى، ج 7، ص 222.

[28]ـ سوره قصص (28) آيه 21.

[29]ـ مقتل خوارزمى، ج 1، ص 190; ارشاد مفيد، ص 202; تاريخ طبرى، ج 7، ص 222.

[30]ـ درست به سان رژيم فرعون كه به بهانه دفاع از دين و وطن و امنيت ملى، به آن فجايع دهشتناك دست مى زد. سوره غافر (40) آيات 23 ـ 27.

[31]ـ لهوف، ص 23.

[32]ـ مثير الأحزان، ص 27; تاريخ طبرى، ج 7، ص 241.

[33]ـ بحارالانوار، ج 44، ص 335; مقتل خوارزمى، ج 1، ص 195; ارشاد مفيد، ص 204; تاريخ طبرى، ج 7، ص 235; در رواق چشم هاى اشكبار، ص 64.

[34]ـ لهوف، ص 101.

[35]ـ مثير الأحزان، ص 41; لهوف، ص 102.

[36]ـ نهج البلاغه، خطبه 3.

[37]ـ تاريخ طبرى، ج 7، ص 300; مقتل الحسين، مقرّم، ص 218.

[38]ـ مقتل خوارزمى، ج 1، ص 188.

[39]ـ مقتل ابى مخنف، ص 15.

[40]ـ سوره نساء (4) آيه 76; سوره بقره (2) آيه 216.

[41]ـ تاريخ طبرى، ج 7، ص 280; انساب الأشراف، ج 3، ص 164.

[42]ـ ارشاد، ص 123.

[43]ـ مثير الأحزان، ص 52; مقتل الحسين، امين، ص 85.

[44]ـ احقاق الحق، ج 11، ص 600.

[45]ـ تاريخ طبرى، ج 7، ص 300; مقتل الحسين مقرّم، ص 218.

[46]ـ وقعة الطّف، ص 172; تاريخ طبرى، ج 5، ص 403; انساب الأشراف، ج 3، ص 170.

[47]ـ كامل ابن اثير، ج 3، ص 270.

[48]ـ لهوف، ص 138; مثيرالأحزان، ص 44.

[49]ـ بحارالانوار، ج 44، ص 383; ناسخ التواريخ، حالات سيد الشهداء، ج 2، ص 178.

[50]ـ اين منطق ددمنشانه استبداد، اينك منطق پرجاذبه و منش بشردوستانه حسين(عليه السلام) را در اين مورد بنگريد تا حضيض ذلّت و فرومايگى استبداد، و اوج عزّت و بزرگ منشى نهضت آزادى خواهانه عاشورا را ببينيد: هنگامى كه سپاه «حُرّ» به كاروان حسين(عليه السلام) رسيد، در آن بيابان سوزان، خود و مركب هايشان از تشنگى مى سوختند و هر چه مى جستند آب نمى يافتند. آن حضرت به ياران دستور داد تا آنان و مركب هايشان را سيراب كردند. شگفت انگيزتر اين كه «على محاربى» يكى از سپاه دشمن مى گويد: من آخرين نفر بودم كه رسيدم و آب خواستم. آن حضرت هنگامى كه من و مركبم را از فشار تشنگى به آن حال نگريست، با مهرى وصف ناپذير فرمود: برادر زاده! شترت را بخوابان، و دهان مشك را بر گردان و هر چه مى خواهى بنوش! من نتوانستم، خود آن بزرگوار پيش آمد و دهان مشك را به من داد تا آب نوشيدم! ببين تفاوت ره از كجاست تا به كجا! قمقام، ص 350.

[51]ـ سوره دخان (44) آيه 20.

[52]ـ سوره غافر (40) آيه 27.

[53]ـ الكامل فى التاريخ، ابن اثير، ج 4، ص 26; انساب الأشراف، ج 3، ص 188; سموّ المعنى، ص 120.

[54]ـ لهوف، ص 156; مثير الأحزان، ص 55.

[55]ـ مثير الأحزان، ص 55; تحف العقول، ص 174.

[56]ـ سوره يونس (10) آيه 71.

[57]ـ سوره هود (11) آيه 56.

[58]ـ سوره ممتحنه (60) آيه 4.

[59]ـ لهوف، ص 158; مثير الأحزان، ص 58.

[60]ـ مقتل خوارزمى، ج 2، ص 33.

[61]ـ ارشاد مفيد، ص 230; بحارالانوار، ج 45، ص 121; رياض الأحزان، ص 55.

[62]ـ سوره كهف (18) آيات 9 ـ 16.

[63]ـ سوره شعراء (26) آيه 227.

[64]ـ اگر آياتى را كه آن حضرت و خاندان و يارانش از مدينه تا بازگشت دگرباره به آن به مناسبت هاى گوناگون تلاوت كرده و از قرآن نور گرفته اند گردآورى، دسته بندى و تحليل شود، افزون بر اين كه در ابعاد گوناگون الهام بخش و راهنماى جالبى خواهد بود، نشان مى دهد كه حسين(عليه السلام) با عملكرد درخشان خويش، برنامه قرآن را ارائه فرموده و يا عملكرد عدالت خواهانه و عزّت ساز خود را از قرآن گرفته است.

[65]ـ سوره فتح (48) آيه 29.

[66]ـ پرتوى از عظمت حسين(عليه السلام)، ص 429.

[67]ـ تاريخ طبرى، ج 7، ص 300; مقتل الحسين مقرّم، ص 218.

[68]ـ همان، ص 447.

[69]ـ لهوف، ص 131.

[70]ـ در رواق چشم هاى اشكبار، ص 175.

[71]ـ همان، ص 178.

[72]ـ لهوف، ص 150.

[73]ـ لهوف، ص 152.

[74]ـ لهوف، ص 120.

[75]ـ الشهيد مسلم بن عقيل، ص 156.

[76]ـ نهج البلاغه، خطبه 206.

[77]ـ مثيرالأحزان، ص 49; لهوف، ص 141.

[78]ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 3، ص 245.

[79]ـ پرتوى از عظمت حسين(عليه السلام)، ص 429.

[80]ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 3، ص 248.

[81]ـ از مدينه تا كربلا، ص 206.

[82]ـ قصّه كربلا، ص 449.

[83]ـ آنان كه به چشم خويش ديدند تو را

رفتند و به پاى دل رسيدند تو را

و آن كـوردلان كه بـر دلت تيـر زدند

ديـدند تـو را ولـى نديـدند تـو را!

[84]ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 3، ص 263.

[85]ـ بحارالانوار، ج 45، ص 50.

[86]ـ بحارالانوار، ج 45، ص 50.